

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۲



شماره ثبت کتاب ۱۱۱۱۱ ۱۱۶۷۸	کتابخانه مجلس شورای ملی
موضوع تاریخچه	کتاب کوچک تاریخی
مؤلف میرزا علی محمد...	تألیف ۱۳۰۱
شماره قفسه ۷۹۰۲	سرکافه

۳۷۲
۸۱۶۵
۷۹۰۲

تغییر فهرست شده
۷۹۰۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه و اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۲

۳۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	کتاب: نحو فارسی	مؤلف: میکائیل پورجانی	موضوع:
تعداد: ۸۲۱	شماره قفسه: ۷۹۰۲	شماره ثبت کتاب: ۷۸۲۶۱	۱۱۱۱۱

۸۱۴۵
۱۳۶۱۷

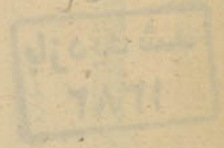




Handwritten Persian text on the left page, partially obscured by the stamp and tape.

سوره گاه (Sura Gah)
دوم از مجموع صفوح نه از مجلد ۱۴

سور
صفوح



واجب بود که چنین گوید و آن را بگویند بوجه اثنان من المركب صوتا ولاستغناء حرف
 العطف تا مثل سیوسیه و نطقویه و غیره و نظایر آن بیرون رود و مثل غنة عشر و
 ستة عشر و نظایر آن بعد از آن که علم شوند بیرون رود که اینها از قبیل بیانات اند
 و چون جواب گویم که مصنف بعد از این هم بیان کرده است که اصوات از قبیل بیانات
 است و مثل غنة عشر بواسطه تحقق حرف بیانات پس از آنجا معلوم شود که این بیانات
 در منع صرف معتبر نباشند بیکند بلکه را علم شود باشند ذکر کرده است که از قبیل بیانات
 است پس اینجا احتیاج با خروج وی اندک الالف و الفون و الفون که در منع صرف
 معتبر است از این بیانات خوانند زیرا که هر کلمه از عروف اصول نباشد بلکه از زوائد
 باشد بر آن قاعده که در تعریف دانسته شد و آنرا مضارعان نیز خوانند زیرا که در
 الفی نمانند اند در منع دخول نمانند و بخوبی خلاف کرده اند که الف و نون سبب
 منع صرف اند از آن جهت که زیاد تا اند و فرج فرید علیه با از آن جهت که به الفی نمانند
 و این قول ثانی راجح است چنانکه معلوم کرد و الف و نون اگر هر اسم باشد شرط
 این در منع صرف علیته است چنانکه عثمان و عمران و عروان زیرا که وجود بیح
 سبب دیگر مقصور نیست و ایضا هر کاه که علم باشد در وی تا در نیاید پس چنانکه
 وی با الفی نمانند باقی باشد و اگر علم نباشد تا در وی در آید و مشابهت باقی نماند چنانکه
 سعدان و سعدانیه که اسم بیانی است و اگر در صفت باشد در شرط این خلاف است
 بعضی گفته اند که شرط اشغاف و فعلان است یعنی شرط آنست که نمانند در وی نیاید تا
 مشابهت با الفی نمانند باقی ماند و این همه است که عریان منصرف است با آنکه صفت است
 زیرا که تا در وی آید و موقوف را عریان گویند پس مشابهت نماند و بعضی گفته اند که شرط
 وجود

و اینها از قبیل بیانات است
 و چون جواب گویم که مصنف
 بعد از این هم بیان کرده
 است که اصوات از قبیل
 بیانات است و مثل غنة
 عشر بواسطه تحقق حرف
 بیانات پس از آنجا
 معلوم شود که این
 بیانات در منع صرف
 معتبر نباشند بیکند
 بلکه را علم شود
 باشند ذکر کرده است
 که از قبیل بیانات
 است پس اینجا
 احتیاج با خروج وی
 اندک الالف و الفون
 و الفون که در منع
 صرف معتبر است از
 این بیانات خوانند
 زیرا که هر کلمه از
 عروف اصول نباشد
 بلکه از زوائد
 باشد بر آن قاعده
 که در تعریف
 دانسته شد و آنرا
 مضارعان نیز
 خوانند زیرا که در
 الفی نمانند
 اند در منع
 دخول نمانند
 و بخوبی
 خلاف کرده
 اند که الف و
 نون سبب
 منع صرف
 اند از آن
 جهت که
 زیاد تا
 اند و فرج
 فرید علیه
 با از آن
 جهت که
 به الفی
 نمانند
 و این قول
 ثانی راجح
 است چنانکه
 معلوم کرد
 و الف و
 نون اگر
 هر اسم
 باشد شرط
 این در
 منع صرف
 علیته است
 چنانکه
 عثمان و
 عمران و
 عروان
 زیرا که
 وجود
 بیح سبب
 دیگر
 مقصور
 نیست و
 ایضا هر
 کاه که
 علم
 باشد در
 وی تا در
 نیاید
 پس چنانکه
 وی با
 الفی
 نمانند
 باقی
 باشد و
 اگر علم
 نباشد
 تا در
 وی در
 آید و
 مشابهت
 باقی
 نماند
 چنانکه
 سعدان و
 سعدانیه
 که اسم
 بیانی
 است و
 اگر در
 صفت
 باشد
 در شرط
 این
 خلاف
 است
 بعضی
 گفته
 اند که
 شرط
 اشغاف
 و فعلان
 است
 یعنی
 شرط
 آنست
 که
 نمانند
 در
 وی
 نیاید
 تا
 مشابهت
 با
 الفی
 نمانند
 باقی
 ماند
 و این
 همه
 است
 که
 عریان
 منصرف
 است
 با
 آنکه
 صفت
 است
 زیرا
 که
 تا
 در
 وی
 آید
 و
 موقوف
 را
 عریان
 گویند
 پس
 مشابهت
 نماند
 و
 بعضی
 گفته
 اند
 که
 شرط
 وجود

شماره یکصد و الف و النون و الفون و الفون که در منع صرف معتبر است از این بیانات خوانند زیرا که هر کلمه از عروف اصول نباشد بلکه از زوائد باشد بر آن قاعده که در تعریف دانسته شد و آنرا مضارعان نیز خوانند زیرا که در الفی نمانند اند در منع دخول نمانند و بخوبی خلاف کرده اند که الف و نون سبب منع صرف اند از آن جهت که زیاد تا اند و فرج فرید علیه با از آن جهت که به الفی نمانند و این قول ثانی راجح است چنانکه معلوم کرد و الف و نون اگر هر اسم باشد شرط این در منع صرف علیته است چنانکه عثمان و عمران و عروان زیرا که وجود بیح سبب دیگر مقصور نیست و ایضا هر کاه که علم باشد در وی تا در نیاید پس چنانکه وی با الفی نمانند باقی باشد و اگر علم نباشد تا در وی در آید و مشابهت باقی نماند چنانکه سعدان و سعدانیه که اسم بیانی است و اگر در صفت باشد در شرط این خلاف است بعضی گفته اند که شرط اشغاف و فعلان است یعنی شرط آنست که نمانند در وی نیاید تا مشابهت با الفی نمانند باقی ماند و این همه است که عریان منصرف است با آنکه صفت است زیرا که تا در وی آید و موقوف را عریان گویند پس مشابهت نماند و بعضی گفته اند که شرط وجود

وجود فعل است زیرا که هر کاه که موقوف وی فعلی آید فعلان نباشد و فعلان نباشد
 باشد و از این جهت که خلاف کرده اند در شرط خلاف واقع شد در لفظ سخن که منصرف
 یا غیر منصرف زیرا که در وی رجحان و رجحان هیچ کدام نباشد است زیرا که در سخن
 بر باری تعالی و بر غیر وی اخلاق نکرده اند نه بر غیر نکرده و نه بر موقوف پس بر هر وجه
 کسی که شرط از لغات فعلان است رجحان غیر منصرف است و چنین باید گفت اند که سخن
 بی تنوین بواسطه صفة و الف و نون مضارعان بر مذنب کمی که شرط وجود
 فعل است رجحان منصرف باشد و در سکون خلاف نیست زیرا که شرط بر هر دو مذنب
 حاصل است از جهت آنکه موقوف است و سکون است نه سکون و در ندانان که بیمنی بر هم باشد
 خلاف نیست زیرا که بر هر دو مذنب منصرف است و شرط حاصل نیست زیرا که موقوف
 وی ندانان است نه ندانی و ندانان بیمنی با دم که از دم مشتق است یعنی بیمنی
 اولی منصرف است با اتفاق زیرا که موقوف وی ندانی است نه ندانان و وزن الفصل
 که سبب منع صرف است شرط وی در منع صرف احد الاخرین است یکی آنکه آن وزن
 مختص باشد بفعل و در اسم یافت نمیشود الا وقتی که منقول باشد از فعل هم چنانکه
 شد نیز که علم اسم است و منقول است از غیر نیز تغییرا پس علاوه منصرف باشد
 بواسطه علیته و وزن فعل مختص و هم چنین است حال در ضرب و فنی که او را علم مختص
 سازند لا منصرف باشد بواسطه وزن فعل و علیته که سبب می گویند که فعل بر اسم آن است
 هم چنانکه بقم بر فعل مختص نباشد فعل جواب گویم که بقم لفظی نیست که عریان از اسم
 کرده اند و مقصود آنست که هر اسمی غیر فعلی نامن است الا منقول از فعل دیگر
 آنکه مختص بفعل نباشد بلکه هر اسم یافت شود بی نقل از فعل بکن در اول زیادتی باشد

و اینها از قبیل بیانات است
 و چون جواب گویم که مصنف
 بعد از این هم بیان کرده
 است که اصوات از قبیل
 بیانات است و مثل غنة
 عشر بواسطه تحقق حرف
 بیانات پس از آنجا
 معلوم شود که این
 بیانات در منع صرف
 معتبر نباشند بیکند
 بلکه را علم شود
 باشند ذکر کرده است
 که از قبیل بیانات
 است پس اینجا
 احتیاج با خروج وی
 اندک الالف و الفون
 و الفون که در منع
 صرف معتبر است از
 این بیانات خوانند
 زیرا که هر کلمه از
 عروف اصول نباشد
 بلکه از زوائد
 باشد بر آن قاعده
 که در تعریف
 دانسته شد و آنرا
 مضارعان نیز
 خوانند زیرا که در
 الفی نمانند
 اند در منع
 دخول نمانند
 و بخوبی
 خلاف کرده
 اند که الف و
 نون سبب
 منع صرف
 اند از آن
 جهت که
 زیاد تا
 اند و فرج
 فرید علیه
 با از آن
 جهت که
 به الفی
 نمانند
 و این قول
 ثانی راجح
 است چنانکه
 معلوم کرد
 و الف و
 نون اگر
 هر اسم
 باشد شرط
 این در
 منع صرف
 علیته است
 چنانکه
 عثمان و
 عمران و
 عروان
 زیرا که
 وجود
 بیح سبب
 دیگر
 مقصور
 نیست و
 ایضا هر
 کاه که
 علم
 باشد در
 وی تا در
 نیاید
 پس چنانکه
 وی با
 الفی
 نمانند
 باقی
 باشد و
 اگر علم
 نباشد
 تا در
 وی در
 آید و
 مشابهت
 باقی
 نماند
 چنانکه
 سعدان و
 سعدانیه
 که اسم
 بیانی
 است و
 اگر در
 صفت
 باشد
 در شرط
 این
 خلاف
 است
 بعضی
 گفته
 اند که
 شرط
 اشغاف
 و فعلان
 است
 یعنی
 شرط
 آنست
 که
 نمانند
 در
 وی
 نیاید
 تا
 مشابهت
 با
 الفی
 نمانند
 باقی
 ماند
 و این
 همه
 است
 که
 عریان
 منصرف
 است
 با
 آنکه
 صفت
 است
 زیرا
 که
 تا
 در
 وی
 آید
 و
 موقوف
 را
 عریان
 گویند
 پس
 مشابهت
 نماند
 و
 بعضی
 گفته
 اند
 که
 شرط
 وجود

و اینها از قبیل بیانات است
 و چون جواب گویم که مصنف
 بعد از این هم بیان کرده
 است که اصوات از قبیل
 بیانات است و مثل غنة
 عشر بواسطه تحقق حرف
 بیانات پس از آنجا
 معلوم شود که این
 بیانات در منع صرف
 معتبر نباشند بیکند
 بلکه را علم شود
 باشند ذکر کرده است
 که از قبیل بیانات
 است پس اینجا
 احتیاج با خروج وی
 اندک الالف و الفون
 و الفون که در منع
 صرف معتبر است از
 این بیانات خوانند
 زیرا که هر کلمه از
 عروف اصول نباشد
 بلکه از زوائد
 باشد بر آن قاعده
 که در تعریف
 دانسته شد و آنرا
 مضارعان نیز
 خوانند زیرا که در
 الفی نمانند
 اند در منع
 دخول نمانند
 و بخوبی
 خلاف کرده
 اند که الف و
 نون سبب
 منع صرف
 اند از آن
 جهت که
 زیاد تا
 اند و فرج
 فرید علیه
 با از آن
 جهت که
 به الفی
 نمانند
 و این قول
 ثانی راجح
 است چنانکه
 معلوم کرد
 و الف و
 نون اگر
 هر اسم
 باشد شرط
 این در
 منع صرف
 علیته است
 چنانکه
 عثمان و
 عمران و
 عروان
 زیرا که
 وجود
 بیح سبب
 دیگر
 مقصور
 نیست و
 ایضا هر
 کاه که
 علم
 باشد در
 وی تا در
 نیاید
 پس چنانکه
 وی با
 الفی
 نمانند
 باقی
 باشد و
 اگر علم
 نباشد
 تا در
 وی در
 آید و
 مشابهت
 باقی
 نماند
 چنانکه
 سعدان و
 سعدانیه
 که اسم
 بیانی
 است و
 اگر در
 صفت
 باشد
 در شرط
 این
 خلاف
 است
 بعضی
 گفته
 اند که
 شرط
 اشغاف
 و فعلان
 است
 یعنی
 شرط
 آنست
 که
 نمانند
 در
 وی
 نیاید
 تا
 مشابهت
 با
 الفی
 نمانند
 باقی
 ماند
 و این
 همه
 است
 که
 عریان
 منصرف
 است
 با
 آنکه
 صفت
 است
 زیرا
 که
 تا
 در
 وی
 آید
 و
 موقوف
 را
 عریان
 گویند
 پس
 مشابهت
 نماند
 و
 بعضی
 گفته
 اند
 که
 شرط
 وجود

ووزن زیادتی فعل بی کسی از حرف و این وزن قابل ناما نشود آفر خود
 و ازین جهت است که آنرا لا ینصرف است بواسطه وصفیت و وزن فعلی که در اول و
 زیادتی است هم زیادتی فعل و قابل نامیت زیرا که در مثنوی او امره نمکونید
 و یعل ینصرف است با آنکه صفت است و در اول و زیادتی است چون زیادتی فعل
 اما چون در آخر او ناما نیست بخیر که می آید چون یعل از شبا به فعل دور افتاد
 و وزنش در منع صرف معتبر نشد و مایه علیته موقوف علیهم جمع میشود بعد از وزن
 با وی در منع صرف چنانکه در غیر لیکن علیته شرط عدل نیست زیرا که ثلاث لا ینصرف
 بواسطه عدل علیته با وی نیست در اینجا و هم چنین علیته جمع میشود مثنوی با وزن
 الفعل تا آنکه امر و شرط وی نیست زیرا که امر لا ینصرف است بواسطه وزن
 الفعل و علیته با وی نیست در اینجا و علیته با وصفیت محقق جمع میشود زیرا که علیته
 مشتق خصوصیات و وصفیت مشتق عموم و میان عموم و خصوص منافات است
 و هم چنین علیته جمع نمی شود با جمعی که بر جمعیت باقی باشد و اما علم منقول از
 اگر چه غیر منصرف است چون ضاهر و مساجد که علم جمعی باشد لیکن آن جمیع اصل
 در منع صرف او کانت و علیته را با وی اعتباری نیست و علیت را با نامیت بافت تصور
 و مد و ده هم جمع می شوند لیکن مثنوی است چنانکه هر چه او جعل که علم جمعی شود خواه مذکر
 و خواه مؤنث زیرا که نامیت و لزوم نامیت در منع صرف این اسم کاف است و اجتناب
 علیته نیست و علیته مثنوی با نامیت بنا لفظی و معنوی می شود و شرطت و هم چنین
 علیته مؤنث با جمع و ترکیب و الف و نون و زیدتان را هم جمع میشود و مثنوی و شرطت
 پس ظاهر شد که هر بی کسی که علیته با وی جمع میشود و مثنوی است در منع صرف آن است
 انصر

ووزن اوله زیادتی که در غیاب لاء است و در غیر آنست که در غیاب لاء است
 ووزن اوله زیادتی که در غیاب لاء است و در غیر آنست که در غیاب لاء است
 ووزن اوله زیادتی که در غیاب لاء است و در غیر آنست که در غیاب لاء است

الاعدل ووزن فعل که با این هر دو جمع می شود مثنوی لیکن شرطیت پس هر اسمی که در وی
 علیته مثنوی باشد در منع صرف او چون آن اسم را تکبیر کنند منصرف کرد زیرا که با
 علیته مثنوی که غیر عدل ووزن فعل است آن اسم بواسطه تکبیر سبب ماند زیرا
 که چون علیته زایل شد شرط آن سبب زایل شد پس آن سبب باقی نماند چنانکه در کلم
 من زینک ورتب ابرهیم و نظایر آن و اگر آن سبب حکم عدلت یا وزن فعل آن
 اسم بواسطه تکبیر بر یک سبب ماند که آن عدل است یا وزن فعل پس منصرف کرد
 و چون مصنف و صاحبان آن با کمال عدل بر او زانیت مخصوصه و مسیح یکی از اینان
 وزن فعل نیست که معتبر باشد در منع صرف پس نشاید که در یک اسم این هر دو کیفیت
 که عدل ووزن فعلت با علیته جمع شوند تا چون آن اسم را تکبیر کنند دو سبب بر حال بود
 باقی باشد و اسم بواسطه ایشان لا ینصرف باشد چون محقق شد که این نقایده پس
 در هر اسمی که علیته مثنوی باشد چون تکبیر کنند منصرف کرد چنانکه گفته شد **و مخالف**
سببیه الاضغف اضغف مهور ابو الحسن اضغف است که تا کفر میسوره است
 و ازین جهت است که گفته اند که اضغف درین عبارت و فوع است و تظلم سببیه از
 جهت تعقیب اوست که سببیه فاعل مخالف باشد معنی کلام این بود که استاد با تکرار
 مخالفه کرد و سخن نیست و می باشد که چنین گویند که چون قول شاکر در ظاهر است
 چنانکه معلوم شود ازین جهت مخالفه را هم نسبت با او منقاد کرد و در اول مثل امر اسمیت
 لا ینصرف که در وی وصفیه اصلیه باشد یا سببیه دیگر چون امر و صفر و عطشان و کمران
 و این چنین اسم قبل از علیته غیر منصرف باشد و شبهه و در کما که این اسم را علم سازند
 و صفیت زایل شود لیکن علیته قائم مقام او کرد و واسم هم چنان لا ینصرف باشد
 علیته مثنوی از آنکه صرف کلام است و در غیر آنست که در غیاب لاء است

ووزن اوله زیادتی که در غیاب لاء است و در غیر آنست که در غیاب لاء است
 ووزن اوله زیادتی که در غیاب لاء است و در غیر آنست که در غیاب لاء است
 ووزن اوله زیادتی که در غیاب لاء است و در غیر آنست که در غیاب لاء است

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
 و تفسیر کلمات است که در کتب
 قدسیه و کتب معتبره آمده است
 و در بیان معانی و اصطلاحات
 و تفسیر کلمات است که در کتب
 قدسیه و کتب معتبره آمده است

متضاران فلان کون فلان صلاصلا فلان کون فلان صلاصلا فلان کون فلان صلاصلا

اتفاق و هرگاه که این اسم را بعد از علیّه تکلیف کند اعمش گوید که این اسم درین
 حالت منصرف باشد چنانکه کون کم من اجزائش تنوین ای بساخته نام او اعم
 بود و دیم او را و دلیل وی بر انصراف آن است که وصفیه بعلمه زایل شد و علیّه
 تنکیر زایل شد پس در اسم یک سبب ماند که آن وزن فعلت در اعم و الف و نون
 درین است در سکران و یک سبب منع صرف کنند و این قول ظاهر است و سیویه
 گوید این اسم درین حالت تکلیف بعد از اسمیه غیر منصرف است زیرا که چون علیّه زایل
 شد و وصفیه اصلیه معتبر گشت هر چنانکه در اسوه و از تم و او هم معتبر است بعد از علیّه
 اسمیه و **الباب** در بیان معنی و سیویه اعتراض کرده اند که اگر
 وصفیه اصلی بعد از زوال علیّه معتبر بودی در منع صرف بایستی که حالت در حال علیّه
 لایصرف بودی بواسطه علیّه و وصفیه اصلیه یکی با اتفاق باطلت و جواب این
 اعتراض آنست که میان وصفیه و علیّه منافات و تضاد است چنانکه گفته شد
 پس نشاید که هر دو را با هم اعتبار کنند در حکم واحد که منع صرفت اما اعتبار وصفیه
 اصلیه یا بسی در منع صرف جایز باشد چنانکه معلوم شد در اسوه و از تم اگر سایر
 گوید که وصفیه محقق با علیّه منافات و تضاد است لیکن اصلیه که زایل شده باشد
 با علیّه جمع می تواند چنانکه در حالت فعلت و وصف اصلی بس اگر اعتبار وصفیه اصلیه
 کنند پس اعتبار در وصفیه که لازم نیاید در جواب گویم که ملاحظه و تقدیر را صد
 تقدیر بعد از زوال با صدی دیگر در حکم واحد مستحسن نیست زیرا که اگر اجتماع صدقین
 نیت یکی اعتبار را صد تقدیر است با دیگری در حکم واحد و این مشابه اجتماع
 صدقین بود پس پسینین باشد و الله اعلم **و مع الباب** باللام او الاضافه
 بنحو مذکور

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
 و تفسیر کلمات است که در کتب
 قدسیه و کتب معتبره آمده است

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات و تفسیر کلمات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است

بنحو مذکور همه لایصرف چون موف کرده بلام تنوین یا مضاف شود جزا و یکسر
 باشد هم چنانکه اصلت در اسما نحو المجر و المجر و المجر و غیره و نحو این اختلاف است
 که این اسم درین حالت منصرف است یا غیر منصرف جمعی گفته اند که منصرف است زیرا که لا
 بنصرف وی بواسطه مشابهت است با فعل در و فرعیّه و چون لام تنوین و اضافت که از
 خواص اسم اند درین اسم لایصرف هر آنکه مانند جانب اسمیه قوت گرفت و آن مشابهت
 با فعل ضعیف گشت پس رجوع کسره با اصل خود که اصل در اسما صرفت پس کسره روی
 در آمد بدون تنوین زیرا که تنوین باللام و اضافت جمع فی شود و جماعت کسره این اسم
 درین حالت غیر منصرف است و آنچه از لایصرف ممنوعت باطلت تنوین است و کسره
 بتبیین تنوین ساقط شدن بود و چون مشابهت با فعل ضعیف گشت این تبیین مانند
 و کرده حال خود عود کرد و تنوین ساقط است لایصرفی چنانکه پیش ازین بود
 و جمعی دیگر گفته اند که اگر باللام و اضافت آن دو سبب که علیّه منع صرف بودند باقی ماندند
 بحال خود آن اسم غیر منصرف باشد چنانکه در المجر و المجر و المجر زیرا که در اعم وزن فعل
 وصفیه باقی اند حال خود در هر آنکه نایب و لزوم نایب بر حال خود اند برین
 اسم و وعلّه از ذلعه موجود باشد پس لایصرف باشد چنانکه دانستی که غیر منصرف
 آن است که روی و وعلّه باشد از ذلعه و اگر آن اسم منصرف باشد آن دو سبب بر
 حال خود باقی نمانند هم چنانکه در المجر و المجر و المجر و عفا تا آن اسم منصرف باشد چون دخول لام
 در عمر بعد از تنکیرات و زوال علیّه پس روی دو سبب باقی ماند و هم چنین در عفا تا
 اضافة عثمان بعد از تنکیر باشد و زوال علیّه پس روی دو سبب باقی ماند و ح
 منصرف باشد و این قول مناسب تر است بتفسیر مصنف غیر منصرف را و از

وند محذوف الفعل حذف فاعل انت جايز جنانه مشهورات
 لكن حرف فعل جايز انت و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز و دیگری بر
 سبیل وجوب و حذف بر طریق آنت که اگر ذکر کنند جايز باشد و اگر حذف کنند
 جايز باشد چنانکه در مثل قول تو فريد جواب کسی که گویند من نام یعنی سوال کنند
 و گویند که رضات در جواب کوئی زید یعنی رضات زید و چون فعل در سوال ذکر
 بود جايز است که در جواب حذف کنند فعل را و جايز است که ذکر کنند و در قبول است
 قول **ع** **ليتك** **زيد** **الف** زير که چون گفت ليکت زيد بايد که گريسته برو شود
 زيد بن نسل کویا که ساهی می گویند من بگیمه که بگید از برای او پس در جواب گفت
 ضارع ای بگیمه ضارع مخصوصه یعنی بگید از برای آنکه بگید که ذیل وضو باشد
 در خصوصه و نتواند که باضم خود برابر شود و مختصه یعنی بگید از برای وی که سبیل
 و محتاج است زير که لود هیلان و محتاجان را بت و بنا بود نما نطق الطوائج
 از این جهت بگید بروی که او را ملال کرد حواش روزگار ملال کند بر ضارع
 فاعل فعلیت محذوف بواسطه آنکه سوال مقدم دلالت می کند بران فعل و در بیان
 سوال مقدم ليکت و نظیر این بیت است قول باری تو **قرآنة** بعضی قرآن **يسبح**
 که قبها بفتح یا المفردة والاهمال زجالت زير که رجال **ويضي** هرین قرآنة فاعل فعلیت
 محذوف **انها** **يسبح** رال که دلالت می کند بر وی سوال مقدم را می من **يسبح** که آن سوال
 مقدم **يسنفاد** است از **يسبح** بر صيغة **بين** للفعل و حذف فعل بر سبیل وجوب آنت
 که ذکرش واجب جايز باشد چنانکه هر قول باری فعلی وان **يصل** من **المشركين** **ابن** **مبارك**
 تا آخر یعنی اگر یکی از مسترکان زمینها نخواهند از تو ای محمد صلی الله علیه و سلم پس زمینها رده

صدر غلامه زید و ادا التبعی الاعراب فيها لفظاً والتقديره او كان مصراً متصلاً و وقع مفعوله
 سبباً او معصفاً و جاز **تقديره** و اذا **التصريح** **بغير** مفعوله و وقع مفعوله

وند محذوف الفعل حذف فاعل انت جايز جنانه مشهورات
 لكن حرف فعل جايز انت و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز و دیگری بر
 سبیل وجوب و حذف بر طریق آنت که اگر ذکر کنند جايز باشد و اگر حذف کنند
 جايز باشد چنانکه در مثل قول تو فريد جواب کسی که گویند من نام یعنی سوال کنند
 و گویند که رضات در جواب کوئی زید یعنی رضات زید و چون فعل در سوال ذکر
 بود جايز است که در جواب حذف کنند فعل را و جايز است که ذکر کنند و در قبول است
 قول **ع** **ليتك** **زيد** **الف** زير که چون گفت ليکت زيد بايد که گريسته برو شود
 زيد بن نسل کویا که ساهی می گویند من بگیمه که بگید از برای او پس در جواب گفت
 ضارع ای بگیمه ضارع مخصوصه یعنی بگید از برای آنکه بگید که ذیل وضو باشد
 در خصوصه و نتواند که باضم خود برابر شود و مختصه یعنی بگید از برای وی که سبیل
 و محتاج است زير که لود هیلان و محتاجان را بت و بنا بود نما نطق الطوائج
 از این جهت بگید بروی که او را ملال کرد حواش روزگار ملال کند بر ضارع
 فاعل فعلیت محذوف بواسطه آنکه سوال مقدم دلالت می کند بران فعل و در بیان
 سوال مقدم ليکت و نظیر این بیت است قول باری تو **قرآنة** بعضی قرآن **يسبح**
 که قبها بفتح یا المفردة والاهمال زجالت زير که رجال **ويضي** هرین قرآنة فاعل فعلیت
 محذوف **انها** **يسبح** رال که دلالت می کند بر وی سوال مقدم را می من **يسبح** که آن سوال
 مقدم **يسنفاد** است از **يسبح** بر صيغة **بين** للفعل و حذف فعل بر سبیل وجوب آنت
 که ذکرش واجب جايز باشد چنانکه هر قول باری فعلی وان **يصل** من **المشركين** **ابن** **مبارك**
 تا آخر یعنی اگر یکی از مسترکان زمینها نخواهند از تو ای محمد صلی الله علیه و سلم پس زمینها رده

وند محذوف الفعل حذف فاعل انت جايز جنانه مشهورات
 لكن حرف فعل جايز انت و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز و دیگری بر
 سبیل وجوب و حذف بر طریق آنت که اگر ذکر کنند جايز باشد و اگر حذف کنند
 جايز باشد چنانکه در مثل قول تو فريد جواب کسی که گویند من نام یعنی سوال کنند
 و گویند که رضات در جواب کوئی زید یعنی رضات زید و چون فعل در سوال ذکر
 بود جايز است که در جواب حذف کنند فعل را و جايز است که ذکر کنند و در قبول است
 قول **ع** **ليتك** **زيد** **الف** زير که چون گفت ليکت زيد بايد که گريسته برو شود
 زيد بن نسل کویا که ساهی می گویند من بگیمه که بگید از برای او پس در جواب گفت
 ضارع ای بگیمه ضارع مخصوصه یعنی بگید از برای آنکه بگید که ذیل وضو باشد
 در خصوصه و نتواند که باضم خود برابر شود و مختصه یعنی بگید از برای وی که سبیل
 و محتاج است زير که لود هیلان و محتاجان را بت و بنا بود نما نطق الطوائج
 از این جهت بگید بروی که او را ملال کرد حواش روزگار ملال کند بر ضارع
 فاعل فعلیت محذوف بواسطه آنکه سوال مقدم دلالت می کند بران فعل و در بیان
 سوال مقدم ليکت و نظیر این بیت است قول باری تو **قرآنة** بعضی قرآن **يسبح**
 که قبها بفتح یا المفردة والاهمال زجالت زير که رجال **ويضي** هرین قرآنة فاعل فعلیت
 محذوف **انها** **يسبح** رال که دلالت می کند بر وی سوال مقدم را می من **يسبح** که آن سوال
 مقدم **يسنفاد** است از **يسبح** بر صيغة **بين** للفعل و حذف فعل بر سبیل وجوب آنت
 که ذکرش واجب جايز باشد چنانکه هر قول باری فعلی وان **يصل** من **المشركين** **ابن** **مبارك**
 تا آخر یعنی اگر یکی از مسترکان زمینها نخواهند از تو ای محمد صلی الله علیه و سلم پس زمینها رده

بسم الله الرحمن الرحيم

اورا تا بشنود کلام خدای را نوشته اند هر چند که فاعل فعلیت محذوف است
 وان استخاراک احد و چون خواستند که فعل را اول بهم کرده اند و تا تینا تفسیر کنند
 پس استخارک را از اول انداختند و باین استخارک که بعد از احداث تفسیر کردند
 وح حذف آن فعل واجب است زیرا که تفسیر وی فایم مقام اوست و معتبر است
 از وی از جهت آنکه محذوف نباشد و بهم کرد و تفسیر بی جای نباشد و نیز باید
 که احد مرفوع باشد با تینا زیرا که این حرف شرطت و ما جارات او را از فعل **وقد**
بجز فان حذف فاعل و صرح جایز نیست چنانکه گفته شد لیکن حذف او با فعل
 محذوف است چنانکه کوشی نعم در جواب آقام زید ای نعم فایم زید پس این جمله محذوف
 محذوف است و نعم در مقام او مذکور است و حذف اینجا واجب نیست بلکه جایز است
و اذا تنازع الفعلان چون دو فعل تنازع کنند با یکدیگر در اسمی ظاهر که مرفوع
 است بعد از آن دو فعل یعنی هر یکی از آن دو فعل بحسب معنی متوجه و متعلق باشد
 بآن اسم ظاهر و خوانند که هر آن اسم عمل کند و او را معمول خود سازد و از جهت
 بیان این تنازع باشد پس شاید که این تنازع در فاعلیت باشد یعنی یکی
 از آن دو فعل می خواهد که آن اسم را مرفوع کرده اند تا فاعل او باشد چنانکه در
 ضربی و اگر می زید چون ضرب و اگر ام مرد و از زید صادر اند هر یک یکی از این که زید را
 مرفوع کرده اند تا فاعل او باشد و شاید که تنازع در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از
 فعلین می خواهد که آن اسم ظاهر را منصوب کرده اند تا مفعول او باشد چنانکه در ضرب
 و اگر دشت زید ضرب و اگر ام مرد دو واقع اند بر زید پس هر یکی می خواهد که زید را
 منصوب کرده اند تا مفعول او باشد و شاید که تنازع در فاعلیت و مفعولیت باشد
 همچنانکه

و هو علی مسما و غیره و در این کتاب استخارک را از اول انداختند و باین استخارک که بعد از احداث تفسیر کردند

یعنی احد الفعلین می خواهد که آن اسم مرفوع کرده اند تا فاعل او باشد و دیگری می خواهد
 که او را منصوب کرده اند تا مفعول او باشد چنانکه در ضربی و اگر دشت زید و در اگر من
 و ضربت زید و بدانکه تنازع میزد در شیبه فعلی باشد چنانکه زید شارب و کرم عمرا
 هر یکی از ضارب و کرم متوجه به عروا است و می خواهد که او را منصوب کرده اند تا مفعول
 او باشد و برین قیاس است زید ضارب و کرم غلامه هر یکی از ضارب و کرم عمرا
 که غلام را مرفوع کرده اند تا فاعل او باشد پس مناسب آن بود که چنین گفتی و اذا تنازع
 العاملان لیکن چون فعل در عمل اصل است پس او را ذکر کرد تا حال شیبه فعلی را در تفسیر
 معلوم کرده و قید اسم ظاهر از هر آنست که در ضارب متصل خواهد شد با تدرخواه
 با زینا زاع منصوب نیست زیرا که ضمیمه متصل به عامل خود باشد و عامل دیگر را در اینجا
 سازه متصور نباشد چنانکه در ضربت و اگر محک کاف مفعول اگر مت باشد و ضربت
 در آن عمل توان کرد و اما ضمیمه متصل چون ما ضرب و اگر ام الانا و الا انت او ال
 میوز را اینجا تنازع بین الفعلین منصوبات زیرا که هر یکی ازین دو فعل منفی می خواهد
 که آن ضمیمه مفعول فاعل او باشد لیکن قطع تنازع با ضارب فاعل هرین صورت
 ممکن نیست زیرا که فاعل را بالآ اختار توان کرد از جهت آنکه الا و انت در فعل ضمیر
 نشود و ضمیر فاعل بدون الا مقصد معنی است زیرا که فعل از فاعل منفی شود و معنی
 مقصود اثبات فعل است مر او را و ع و ما در تنازع فعلیت که قطع آن تنازع با ضارب
 فاعل نتوان کرد پس این صورت از بیعت خارج است و بعضی گفته اند که مراد بظاهر
 آنست که ضمیمه متصل نباشد زیرا که ضمیمه متصل هم چنین اسم ظاهر است در استقلال
 تنازع درین صورت محذوف فاعل باشد چنانکه کسی می باند است و در کتاب دیگر است

و هو علی مسما و غیره و در این کتاب استخارک را از اول انداختند و باین استخارک که بعد از احداث تفسیر کردند

زید و همنام زید و ایضاً زید و کیف زید و ما سببه ذلك مثل فوکل فیهما عدداً فتمیز این فی ای مکان و کسب علی ای حال و
لا یكون الا متبداً بر فعل الامر لا یتما من فوکل استغنی عن الالف و لا یکتب الا استغنیها ما و این کسب
و یکتبها ما سببه و انما هما خبران لا خبر و الالف علی ذلك انک لو کتبت ایضاً فیهما کسب فیهما کسب
لا یکتب و ما سببه خبرها و این ایضاً کسب و انما اراد ان تقدیم ایضاً و کسب فیهما کسب فیهما کسب
ذکر عینان ایضاً کسب فیهما تقدیم بسیلاً استغنیها
و ایضاً شود تقدیم مبتدا بر خبر و جابز نشاندن خبرش از خبر جابز که هر دو مبتدا بود که
که مبتدا است مثل است بر معنی استغنیها ای این شخص بویک و استغنیها طالب صبر
کلام است تا از اول کلام معلوم شود که این کلام از قبل استغنیها است و این کسب
سببیه است که گفته شد و پیش بعضی بخوبی آن است که ایوکه مبتداست زیرا که معرفت
است و مکن خبری است لیکن این خبر و ایضاً تقدیم است بر مبتدا بواسطه تقدیم استغنیها
چنانکه معلوم نمود و هم چنین هر گاه که مبتدا بر خبر و معرفت باشد چنانکه زید خبر حرکت
و لیب باشد تقدیم مبتدا بر خبر زیرا که خبر مبتدا هر چه صورت جابز باشد مبتدا
و خبر مشتبه کردند و معلوم نشود که کدام مبتداست و کدام خبر و این جابز نیست بر خلاف
شد که هر کدام که مقدم است اوست که مبتداست و هم چنین است حال و وقت که مبتدا
و خبر منفا و یا باشند در تکلیف و تخصیص بر هر کدام که مقدم باشد مبتدا او باشد تا
اقتضا نشود مثل افضل منک افضل منی و هم چنین تقدیم مبتدا واجب است بر
خبر و وقت که خبر فعلی و یا شد چون زید قام زیرا که اگر مبتدا معرفت نشود مشتبه شود
بفاعل و معلوم کرد که جمله اسمیت یا قبلی و این تعلیل هر چه مثال که گفته شد فالمراد
اما در مثل الزید ان قام و آلزید و ان قاموا ظاهر نیست زیرا که خبر تمام و قاموا فاعل
فعل اند و مانع اند از آنکه زید ان قام یا زید و ان قام فاعل باشند پس اشتباه نشود و بعضی
گفته اند که در بعضی شای می شاید که زید ان قام و زید و ان قام بدل باشند از ان قام و هم
بجمله صحیح است و مبتدا متبته شود بدین فاعل **و اذ اقتضت** هر گاه که خبر
مبتدا مفرد باشد و متضمن باشد چیزی را که غالب صر کلام است چون استغنیها واجب
شود تقدیم وی بر مبتدا چنانکه در این زید زید و فوکل است که مبتداست و این خبر مفرد است
و ایضاً

فصل در بیان تفریق داخل نهادن است اشارت کرد با کلمه خبر مبتدا جمله خبری باشد خواه اسمی و خواه
فعلی و شرطی و ظرفی را ذکر کرد زیرا که این راجع انداختن و علم فی محنت و دواست
زینجهار و هر گاه که جمله خبر مبتدا مشهور باشد بر روی عایدی باشد با آن مبتدا زیرا که جمله
از ان جمله که جمله است می باید که مبتدا باشد بنفس خود و چون خواهی که او را بطل کن
بمبتدا تا جابز باشد از رابطی خواه خبری که راجع باشد ما مبتدا هم چنانکه درین دو مثال
مذکور و خواه تا یم مقام خبری مثل عووم در قول یاری تو ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات انالافضیح اجوز من حمل ان دوم با بر و خبر خود خبر ان اول است
درین جایج خبری است بلکه عووم من احسن رباط میکند این جمله را با اسم ان
اول و خبر ان همان خبر مبتداست که ان داخل شد است بر مبتدا و خبر و کا باشد
که خبری که رباط جملات مبتدا مخلوف شود چنانکه در قول نوالتمن منوان در تم
انما التمن منوان تمه بدرهم و مثل الذی الکرمه **و ما وقع ظرف** و هر خبر
مبتدا که ظرف باشد خواه ظرف زمان و وجه ظرف مکان و خواه جابز و راجع
مخبر باشد که ان ظرف مقدم است بر فعل پس جمله باشد و این مذنب صیانت
و خواه کوفه بر اند که ان ظرف مقدم است بر فاعل پس مثل زید بن الذی اصعب
مقدرات پیش اهل بصره بزید صلی الذی انما بر آنکه ان مقدر عامل است
و محور و اصل عمل هر فعل است و پیش اهل کوفه مقدر است بزید حاصل فی التراد
بنابر آنکه آن مقدر خبر مبتداست و اصل هر خبر مبتدا ان است که مطلق باشد **و اذ**
کان المبتدا تقدیم مبتدا بر خبر اصل است یعنی راجع است و ناخبرش جابز است
لیکن هر گاه که مبتدا مشغول باشد بر چیزی که غالب صر کلام است چون استغنیها
و ایضاً

فصل در بیان تفریق داخل نهادن است اشارت کرد با کلمه خبر مبتدا جمله خبری باشد خواه اسمی و خواه
فعلی و شرطی و ظرفی را ذکر کرد زیرا که این راجع انداختن و علم فی محنت و دواست
زینجهار و هر گاه که جمله خبر مبتدا مشهور باشد بر روی عایدی باشد با آن مبتدا زیرا که جمله
از ان جمله که جمله است می باید که مبتدا باشد بنفس خود و چون خواهی که او را بطل کن
بمبتدا تا جابز باشد از رابطی خواه خبری که راجع باشد ما مبتدا هم چنانکه درین دو مثال
مذکور و خواه تا یم مقام خبری مثل عووم در قول یاری تو ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات انالافضیح اجوز من حمل ان دوم با بر و خبر خود خبر ان اول است
درین جایج خبری است بلکه عووم من احسن رباط میکند این جمله را با اسم ان
اول و خبر ان همان خبر مبتداست که ان داخل شد است بر مبتدا و خبر و کا باشد
که خبری که رباط جملات مبتدا مخلوف شود چنانکه در قول نوالتمن منوان در تم
انما التمن منوان تمه بدرهم و مثل الذی الکرمه **و ما وقع ظرف** و هر خبر
مبتدا که ظرف باشد خواه ظرف زمان و وجه ظرف مکان و خواه جابز و راجع
مخبر باشد که ان ظرف مقدم است بر فعل پس جمله باشد و این مذنب صیانت
و خواه کوفه بر اند که ان ظرف مقدم است بر فاعل پس مثل زید بن الذی اصعب
مقدرات پیش اهل بصره بزید صلی الذی انما بر آنکه ان مقدر عامل است
و محور و اصل عمل هر فعل است و پیش اهل کوفه مقدر است بزید حاصل فی التراد
بنابر آنکه آن مقدر خبر مبتداست و اصل هر خبر مبتدا ان است که مطلق باشد **و اذ**
کان المبتدا تقدیم مبتدا بر خبر اصل است یعنی راجع است و ناخبرش جابز است
لیکن هر گاه که مبتدا مشغول باشد بر چیزی که غالب صر کلام است چون استغنیها
و ایضاً

و من هذا ما يقع و از جمله مواضع و جوب حرف عامل مفعول مطلق بطریق قیاس
 آنت که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله را هیچ محتمل و رای آن مصدر نیاشد
 چنانکه له علی الف رسم اعترافا ای اعترفت اعترافا انذار یکیم افزا کردن اعترافا
 مصدریت که واقع است مضمون جمله له علی الف رسم و این جمله را هیچ محتمل دیگر نیست
 و از این جهت است که این مصدر را تا کیما نشم کونید و از جمله آن مواضع آنت که مصدر
 واقع شود مضمون جمله که آن جمله را محتمل دیگر قیاسد چنانکه زید علمت حیا ای حق
 ذک محفایین حرث است این سخن حرث بوقتی و حقا مصدریت که واقع است
 مضمون جمله زید علمت و این جمله را محتمل دیگر نیست که حق نباشد بلکه باطل باشد و ازین
 جهت این مصدر را تا کیما غیره خوانند و از جمله آن مواضع آنت که مصدر واقع باشد
 شقی یعنی نکتی چنانکه لیک یعنی اشاده ام از برای جواب تو است از بی جلا ز
 استاذی زین است بلکه آن و البت ای اقام به و تخمین است سعدیک ای استعدک
 امعاد اجد امعاد یا رمی کنم ترا یا دری کردن بعد از یاری کردن **المفعول به**
 مفعول مطلق را مقدم داشت زیرا که بحسب لفظ و معنی شدت اتصال دارد بفعل
 و بعد از ذکر مفعول به را که اتصال او بفعل از سایر مقابیل مشافه افوی است
 و مفعول به آنت که فعل فاعل بر واقع باشد یعنی تعقل فعل موقوف باشد بر عوی
 هم چنانکه موقوفت بر فاعل خواه فعل منسوخ بوی بطریق ایثات چون ضرب زید
 زید یا بطریق تفرق چون لم اضرب زید ابران قیاس که فاعل می باشد در ضرب زید
 و لم یضرب زید و مفعول به گاه باشد که مقدم شود بر فعل چون زید اضربت زیدا
 که فعل عاملیت تفرق پس جایز است که مفعول وی مقدم باشد و مؤخر باشد و گاه باشد
 که فعل

که فعل که ناصب مفعول به است انداخته شود بر میبیل چون از آنجا فریب باشد که
 دلالت کند بر وی چنانکه کون زید در جواب کسی که گوید من اضربت کون زید ای اضرب
 زید یا برن زید را و گاه باشد که انداخته شود بر میبیل و جوب و این در چهار موضع
 یکی سماعیت که ضابطه ندارد و دیگر قیاسی که ضابطه دارند سماعی مثل اموت و جوب
 ای دغ امر یعنی زنا کن مرد را بنفس او زنا خان کند که او داند و مثل انهموا
 خیرکم ای انهموا اتتم قید و اقتصدوا خیرکم و مثل ابلأ و سمل و سبیا این آنت
 اسلا لا اجاب و وطیت سمل لا اخرنا و بلنت منه لا رجبا و اسعلا مکانا کثیفا
الثانی المنادی دوم از مواضع اربعه که صرف عامل مفعول به روی و اجرام است
 منادی است و منادی آن اسمیت که مطلوب شنید باشد و آوردن او در حق
 که نایب مناسب ادعوات خواه آن حرف مذکور باشد لفظا مثل یا زید و خواه تقدیرا
 مثل یوسف اعرض عن هذا و منادی منقسم است باقسام از جمله اقسام او آنست
 که مفرد باشد یعنی که مضاف و شبه مضاف بنا شد و معروف باشد خواه پیش از
 حرف ندا و خواه بعد از آن **مفعول به** و این قسم از منادی منقسم است بران چیز که رفع
 و بی آن بوده باشد خواه ضم و خواه الف و خواه و او مثل یا زید و این منقسمات
 برضم و موقوف است بقل از حرف ندا و یا ریل و این نیز منقسم است برضم و معروف است
 بر مفعول حرف ندا یا فصد شخص معین یا زید یا منی است بران و یا زید و منقسم است
 بر و او و هر دو سنده اند بر حرف ندا یا فصد تعیین سبب و بنا این قسم از
 منادی مشابهت و بی است با حرف خطاب که در ذکرات در یک مرد و از بعد
 خطاب اند و مفرد اند و حرف خطاب بمنی الاصل است و چون این اسم موصوف

و من هذا ما يقع و از جمله مواضع و جوب حرف عامل مفعول مطلق بطریق قیاس آنت که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله را هیچ محتمل و رای آن مصدر نیاشد چنانکه له علی الف رسم اعترافا ای اعترفت اعترافا انذار یکیم افزا کردن اعترافا مصدریت که واقع است مضمون جمله له علی الف رسم و این جمله را هیچ محتمل دیگر نیست و از این جهت است که این مصدر را تا کیما نشم کونید و از جمله آن مواضع آنت که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله را محتمل دیگر قیاسد چنانکه زید علمت حیا ای حق ذک محفایین حرث است این سخن حرث بوقتی و حقا مصدریت که واقع است مضمون جمله زید علمت و این جمله را محتمل دیگر نیست که حق نباشد بلکه باطل باشد و ازین جهت این مصدر را تا کیما غیره خوانند و از جمله آن مواضع آنت که مصدر واقع باشد شقی یعنی نکتی چنانکه لیک یعنی اشاده ام از برای جواب تو است از بی جلا ز استاذی زین است بلکه آن و البت ای اقام به و تخمین است سعدیک ای استعدک امعاد اجد امعاد یا رمی کنم ترا یا دری کردن بعد از یاری کردن المفعول به مفعول مطلق را مقدم داشت زیرا که بحسب لفظ و معنی شدت اتصال دارد بفعل و بعد از ذکر مفعول به را که اتصال او بفعل از سایر مقابیل مشافه افوی است و مفعول به آنت که فعل فاعل بر واقع باشد یعنی تعقل فعل موقوف باشد بر عوی هم چنانکه موقوفت بر فاعل خواه فعل منسوخ بوی بطریق ایثات چون ضرب زید زید یا بطریق تفرق چون لم اضرب زید ابران قیاس که فاعل می باشد در ضرب زید و لم یضرب زید و مفعول به گاه باشد که مقدم شود بر فعل چون زید اضربت زیدا که فعل عاملیت تفرق پس جایز است که مفعول وی مقدم باشد و مؤخر باشد و گاه باشد که فعل

و اعلم ان يا حاشا من ادرك دبر على الترميز لان الافعال المبنيّة على الكسر افعالاً ناقصة حال الترميز واستغنت
عن كونها من غير ان يفسر كان الاصل عن يفسر و اضرب داخلها وانما صارت كالمركب لان الامر ينقض الترميز والامر
لا يجوز منها شيئا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول
ما يكون فيه الازدواج فيكون الاول متمم الاول لا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول
ما يكون فيه الازدواج فيكون الاول متمم الاول لا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول

و اعلم ان يا حاشا من ادرك دبر على الترميز لان الافعال المبنيّة على الكسر افعالاً ناقصة حال الترميز واستغنت
عن كونها من غير ان يفسر كان الاصل عن يفسر و اضرب داخلها وانما صارت كالمركب لان الامر ينقض الترميز والامر
لا يجوز منها شيئا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول
ما يكون فيه الازدواج فيكون الاول متمم الاول لا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول

و اعلم ان يا حاشا من ادرك دبر على الترميز لان الافعال المبنيّة على الكسر افعالاً ناقصة حال الترميز واستغنت
عن كونها من غير ان يفسر كان الاصل عن يفسر و اضرب داخلها وانما صارت كالمركب لان الامر ينقض الترميز والامر
لا يجوز منها شيئا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول
ما يكون فيه الازدواج فيكون الاول متمم الاول لا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول

و اعلم ان يا حاشا من ادرك دبر على الترميز لان الافعال المبنيّة على الكسر افعالاً ناقصة حال الترميز واستغنت
عن كونها من غير ان يفسر كان الاصل عن يفسر و اضرب داخلها وانما صارت كالمركب لان الامر ينقض الترميز والامر
لا يجوز منها شيئا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول
ما يكون فيه الازدواج فيكون الاول متمم الاول لا فيكون قولك لا ضرب في كذا فينبغي ان يكون الامر بوجه الازدواج و قد جاءت استجابته بها الاسم المتداول

واضحا با تاء ممدون سس نشاید که ندید کنند مرد جمول را غیر معین که این معنی است
سخرتیه و افسوس کز دزد و طغش علامه مندوب با تاء صفة و بیجا نیست بس نشاید که کتبه
شود و از دیدن تکرار زید که صفة اسمیت غیر موصوف و مندوب و مندوب موصوف
است بس علامه وی جایز نباشد که لافش شود بفرس که آن صفة است و بویس
نحو طوق علامه مندوب بجز بصفة وی جایز دانسته اند زیرا که صفة در معنی از
تتمه موصوف است و چون وارد است و امن خود بر زمانه بس باید که و از دیدن تکرار
بیر جایز باشد **قوله** و یجوز و انداختن حرف را از منادی جایز است الا وقتی که منادی
اسم جنس باشد مثل یزید بن زبراک من و ی آن بود که جنین گویند که یا ایها الرجل
بس که حرف ندا انداخته شود کما مضاف و مضاف الیه لازم آید یا اسم اشاره باشد
مثل یا هذا که حق وی نیز آن بود که یا ایها گویند یا مضافات و مندوب باشد
که در هر دو مورد مطلوب است بس نشاید که حرف ندا در هر دو موصوف کند و انداختن
حرف ندا از معنی که مضافات و مندوب نباشد جایز است چون یوسف اعرس عذرا
و هم چنین جایز است انداختن وی از ای چون منادی واقع شود مثل ایها
الرجل افعل کما درین چند مثال که منادی اسم جنس است و حرف ندا انداختن
شخص است بطریق مذکور نه برقیاس چون ایستخبر ایکن در صحیح را این شب و
شخص خود را با زهرای خبیثه کرده شرف و اطراف کرا سر بر پیش اندازای و کرا
کوبل که شتر مرغ بزرگ است حضرات **قوله** و قد یخذف المنادی و کاه باشد
که انداخته شود منادی و وقتی که آنجا قرین باشد چنانکه الایا بجد و ابتداء که تخفیف

الاکم
علی زاده انکسای خانه تخفیف الایا
بافتن علی یا ویندا احد و اصم الاکم
و الزبیدی هم در این باب بدو الایا و یجوز و اصل صورته
فاما زاده در این باب بدو الایا و یجوز و اصل صورته
المنادی تخفیف علی

الاکم حرف تنبیه است یا یا که حرف ندا است تنبیه و اینست الایا قوم ایچ دروا
و اما بقراءة تشبیه الایا ازین قبیل نیست بل که بجد و افعل مضارع است که نوشتن
انفاذ است یا آن که نوشتن مدغم شد است در **قوله** انفاذ از انقسام
اربعه مفعول به که صرف عاملش و اجاب است آن مفعول به است که عامل او را انفاذ
کرده اند یعنی انداختن اند بنظر تفسیر آن عامل و ما انصر عامل علی شرطه انفسیر
آن اسمیت که بعد از وی فعل است یا شبه فعلی که منتقل است آن فعل از عمل کردن در آن
اسم بصحیر وی یا معلق وی و آن فعل یخفیف باشد که اگر او را یا مناسب او را تسلط
تسلط کنند بر آن اسم یا که صحیر آن اسم را یا معلق او را بنده از او در آن
اسم عمل دهند آن اسم را منصوب کرده اند و مقسبه عامل مضمر باشد که در لفظ
و معنی موافق منقسه باشد چنانکه در زید اضربه ای ضربت زید اضربه و شاید
که در معنی موافق باشد و بس چنانکه در زید اضربه به ای جاوزت زید اضربه به
و شاید که در لفظ موافق باشد و در معنی لیکن مقسبه نیست مفسر باشد
چنانکه در زید اضربه خلاصه ای است زید اضربه خلاصه زید که ضربت غلام مشغول
احاطه خواص است عرفا و هم چنانکه در زید اضربه علیه جو صبور بودی بر زید
مشغول انتظار و طلبه وی است ای انظر زید اولایت زید یا حبست علی
قوله و مخففا الرضع در ما انصر عامل یعنی در آن اسم که بعد از او فعل است یا شبه فعل است
بر آن وجه که مذکور شد رضع و نصب هر دو جایز اند رضع یا بتدا است و نصب است که
مفعول به است لیکن کاه باشد که رضع اولی و رضع باشد چنانکه در کلام هیچ قرینه
که مرجح خلاف رضع باشد که آن نصب است نه باشد مثل زید ضربته رضع است
زید الا تشکیم

مشغول انتظار و طلبه وی است ای انظر زید اولایت زید یا حبست علی
رضع یا بتدا است و نصب است که مفعول به است لیکن کاه باشد که رضع اولی و رضع باشد چنانکه در کلام هیچ قرینه
که مرجح خلاف رضع باشد که آن نصب است نه باشد مثل زید ضربته رضع است زید الا تشکیم
مشغول انتظار و طلبه وی است ای انظر زید اولایت زید یا حبست علی
رضع یا بتدا است و نصب است که مفعول به است لیکن کاه باشد که رضع اولی و رضع باشد چنانکه در کلام هیچ قرینه
که مرجح خلاف رضع باشد که آن نصب است نه باشد مثل زید ضربته رضع است زید الا تشکیم

وچنان بناشد **ووجب التصب** وواجب است تصب بعد از عرف شرط و عرف مختص
 زیرا که دخول این بر فعل واجب است پس رفع جایز نباشد مثل ان زیاده
 مرکب و آرایه ضربه و پس مثل از بد ذمب به منبر یعنی هر اسمی که بعد از
 فعلی باشد مثل از بد ذمب و بکن اگر آن فعل را یا شبه او را بر اسم مسلط کرد
 آن اسم را منصوب نتواند کرد آن از قبیل یا اسم عام که بحث ما در وقت نتواند
 بود مثلا صوب ذمب اگر مسلط شود بر زید اختیاج افتد به باجنا که کوئی ذمب
 زید روح زید مجرور باشد نه منصوب و اگر مناسب او را که از ذمب است تسلط
 کنند بر زید او را مرفوع کردند تا بر آنکه تلم مقام فاعل است پس رفع در مثل از بد
 ذمب به واجب باشد علی الاطلاق چنانکه ظاهر است با تقدیر از ذمب پس از قبیل یعنی
 منصوب نباشد **وکنز الکرشی** و هم چنین از اسم عام علیه است مرفوع که در اینجا
 آن فعل که بعد از آن اسم است مفسر عامل آن اسم نتوان ساخت زیرا که معنی
 فاشد بود چنانکه در قول **بانی تالی وکل شیء مخلوقه فی الزمیر** این فعل را که
 فعلواست اگر مسلط سازند بر کل شیء معنی فاشد شود از جمله آنکه برین تقدیر
 معنی این باشد که کرده اند این نهم چیز را در زیر یعنی نامهای اعمال و این معنی
 ناسد است بلکه معنی صحیح آنست که فعل صفت کل شیء باشد یعنی هر چیزی که کرده
 از افعال آن ثابت است در کتبهای اعمال که فرقی بین آن نوشته اند پس کل شرط
 بنده است و فی الزمیر است و این جمله فعل صفت مکررات **وخی الزائنه** ظاهر
 آنست که مثل الزائنه و الزانی و السارق و السارق از قبیل یا اسم عام علی یا برین تقدیر
 است و نصب در وقت است زیرا که مفسر فعل او است لیکن جمیع تراجم اتفاق
 کرده اند بر رفع و اتفاق این بر وجهی جمیع جایز نیست پس احتیاج افتاد بناویل
 که او را

و این است که در این کتاب
 در باب تصب و نصب
 و در باب رفع و مرفوع
 و در باب مفعول و فاعل
 و در باب مفعول به و مفعول
 و در باب مفعول مستقیم
 و در باب مفعول غیر مستقیم
 و در باب مفعول متعلق
 و در باب مفعول متعلق
 و در باب مفعول متعلق
 و در باب مفعول متعلق

که او را از اسم عام علی شریفه المنیسر بر و ن برد و مرفوع چنین تاویل کرده است
 که این فاکه در فاعله و فاعله و فاعله است در حکم قافرات پس نقایده که بعد از عمل کند
 در قبیل او پس این فعل بر وجهی است که او را تسلط توان کرد بر آن اسم تا از قبیل
 یا اسم عام تا از بد ذمب و میسویه چنین تاویل کرده است که تقدیر کلام اینست چنان
 نیل علیکم حکم الزائنه و الزانی او حکم السارق و السارقه پس برین جمله است که
 خبرش مرفوع است و از بد ذمب و مرفوع و فاعله و فاعله و فاعله است
 از برای تفصیل جمله سابقه و شکل نیست که فعل در جمله باشد پس در حکم که در اسمی
 که در جمله دیگر است پس این مثال از قبیل یا اسم عام علی نباشد و اگر یکی از این دو
 تاویل بود مختار نصب بودی و اتفاق فراب و جمیع لازم آفری و این
 باطل است چنانکه گفته شد پس باجاست از تاویل **الربع القدر** چهارم
 از مواضعی که واجب است در آن صرف عامل مفعول به تقدیر است و تقدیر هر لفظه
 تر ساینده و بر میندازند است و موجب اطلاق محولین تعویلت بقدر افاق
 و این دو قسم است یکی آنکه منصوب باشد بقدر افاق و او را تقدیر کرده باشند
 یعنی تر ساینده و بر میندازند از ما بعد و دوم آنکه مضمون باشد بقدر افاق
 که آن منصوب محذوره که تر ساینده پس قسم اول از تقدیر محذرات از ما بعد
 خود و قسم ثانی محذوره که مکرر و مکرر و مکرر از مکررین معنی که هر دو منصوب اند
 بقدر افاق مثال قسم اول **یاک و الأسد** و **یاک و الأسد** یعنی بر میندازند خود
 از شیر و شیر را از خود و بر میندازند خود از مکرر یعنی تریب ارب و عسا و بر میندازند
 سرف را از خود و مثال ثانی الطریق الطریق یعنی بر میندازند راه که در وی آفتاب در
 قسم اول که محذوره مکرر است اول و بعد از خود محذوره جایز است که آن محذوره موقوف

و این است که در این کتاب
 در باب تصب و نصب
 و در باب رفع و مرفوع
 و در باب مفعول و فاعل
 و در باب مفعول به و مفعول
 و در باب مفعول مستقیم
 و در باب مفعول غیر مستقیم
 و در باب مفعول متعلق
 و در باب مفعول متعلق
 و در باب مفعول متعلق
 و در باب مفعول متعلق

چنانکه کوئی ضربت نماید یا نوبت شریف است بر ضرب و این قسم از علقه نامی فعل
 و غرض و مقصود فاعل غیر فاعل و در این آنگاه حاصل باشد قبل از فعل و باعث کرده
 فاعل را بر آن فعل چنانکه کوئی قدرت چنانکه بر دل است حاصل است قبل از
 فاعل و باعث است فاعل را بر فاعل و هر دو قسم شریک اند در آنکه قدرت اقدام
 فاعل اند بر فعل و حاصل و باعث فاعل اند بر آن فعل و مفعول له ثابت است در کلام
 بقول الکشافه خلاف زجاج که او بر آن گفته است که آنچه خوان آنرا مفعول له
 بخوانند محققه را جسته با صورت بنا بر آنکه تقدیر کلام اینست که ضربت ضرب
 نماید و قدرت فاعل در مفعول له منصوص بنا شد علی حد بلکه داخل
 باشد در مصدر و اصح عنوان جمهور است زیرا که معنی تعلیل از مفعول له مضموم
 میگردد و بر تقدیری که راجع باشد با مصدر معنی تعلیل مضموم نمیگردد و معنی
 لام در مفعول که معتبر است همچنانکه معنی مفعول فیه بر آن قیاس
 شرط فضا و ما بشقیه لام باشد اگر لام مفعول له در مفعول له مجرور باشد
 و حذف لام از مفعول له جایز است بدو شرط یکی آنکه مفعول له فعلی باشد از آن
 آن فاعلی که فعل دریا معلل کشته است. بآن مفعول له دوم آنکه مفعول له مقارب
 باشد و وجود بآن فعل معلل هم چنانکه نادید و صحن در آن دو مثال مختلفند
 فعل فاعل فعل معلل اند بآن فعل و وجود اما اگر کوئی جسته لاکر امکان ایمن
 حذف لام جایز نباشد زیرا که اگر فعل مخاطب است و محیی فعل شکله و هم چنین
 اگر کوئی جسته ایوم لاکر ایی لکه غذا حذف لام جایز نباشد زیرا که اگر مفعول
 محیی نیست در وجود **المفعول معه** اسمیت که مذکور باشد بعد از او
 از برای مصاحبه مفعول فعلی لفظی یا معنوی یعنی مفعول معه اسمیت بعد از
 و از

و مقارن اند
 و مقارن اند
 و مقارن اند
 و مقارن اند

و او را که بمن مع است از برای مصاحبه مفعول فعلی خواه آن مفعول فاعل
 چنانکه در استون الماء و ایضه و فاعله مفعول چنانکه کفاح و زید در هم خوانده
 آن فعل لفظی باشد و خواه معنوی پس اگر زانکه فعل لفظی باشد و مابعد او را
 عطف کردن بر ماقبل جایز باشد آنجا دو وجه جایز را بود چنانکه «جستب انا
 و زید» اگر زید را مرفوع کرده اند بر مفعول آن فعل که ضمیر متصل است
 لیکن موکد شده است ضمیر متصل و ازین جهت عطف بر وی جایز است
 و اگر زید را منصوب کرد ای نصب وی بان باشد که مفعول معه است
 و اگر درین صورت که فعل لفظی عطف مابعد او بر ماقبل او واجبستند
 نصب متعین کرد و بانکه مفعول جسته است چنانکه در جسته و زید با ایضا عطف
 جایز است زیرا که ضمیر وقوع حاصل است و کلمه است و انتقال بیانته
 است ضمیر متصل و در کلام نامه نیت میان مفعول و مفعول علیه پس
 ایضا عطف جایز نباشد چنانکه معلوم کرد آن نامه فقال و اگر زانکه فعل معنوی
 باشد نه لفظی و عطف مابعد او بر ماقبل جایز باشد متعین شود عطف چنانکه
 گوش ما زید و عرو این عرو این شیء ثبت لزیم عرو این ما تصنع زید مع عرو
 و درین صورت عرو مجرور باشد مفعول یوزید و نیکر منصوب کرد و بآنکه مفعول
 معه باشد زیرا که فعل معنوی عامل ضعیف است پوشیده و عطف امریت ظاهر
 پس نیکر ید این ظاهر را نیکر کردن بر آن امر حق ضعیف و اگر زانکه عطف
 جایز نباشد نصب متعین شود بآنکه مفعول معه است و واجب کرده اعتبار این
 عامل ضعیف درین صورت که وجه دیگر جایز نیست چنانکه کوئی مالک و زید را و مالک

و او را که بمن مع است از برای مصاحبه مفعول فعلی خواه آن مفعول فاعل
 چنانکه در استون الماء و ایضه و فاعله مفعول چنانکه کفاح و زید در هم خوانده
 آن فعل لفظی باشد و خواه معنوی پس اگر زانکه فعل لفظی باشد و مابعد او را
 عطف کردن بر ماقبل جایز باشد آنجا دو وجه جایز را بود چنانکه «جستب انا
 و زید» اگر زید را مرفوع کرده اند بر مفعول آن فعل که ضمیر متصل است
 لیکن موکد شده است ضمیر متصل و ازین جهت عطف بر وی جایز است
 و اگر زید را منصوب کرد ای نصب وی بان باشد که مفعول معه است
 و اگر درین صورت که فعل لفظی عطف مابعد او بر ماقبل او واجبستند
 نصب متعین کرد و بانکه مفعول جسته است چنانکه در جسته و زید با ایضا عطف
 جایز است زیرا که ضمیر وقوع حاصل است و کلمه است و انتقال بیانته
 است ضمیر متصل و در کلام نامه نیت میان مفعول و مفعول علیه پس
 ایضا عطف جایز نباشد چنانکه معلوم کرد آن نامه فقال و اگر زانکه فعل معنوی
 باشد نه لفظی و عطف مابعد او بر ماقبل جایز باشد متعین شود عطف چنانکه
 گوش ما زید و عرو این عرو این شیء ثبت لزیم عرو این ما تصنع زید مع عرو
 و درین صورت عرو مجرور باشد مفعول یوزید و نیکر منصوب کرد و بآنکه مفعول
 معه باشد زیرا که فعل معنوی عامل ضعیف است پوشیده و عطف امریت ظاهر
 پس نیکر ید این ظاهر را نیکر کردن بر آن امر حق ضعیف و اگر زانکه عطف
 جایز نباشد نصب متعین شود بآنکه مفعول معه است و واجب کرده اعتبار این
 عامل ضعیف درین صورت که وجه دیگر جایز نیست چنانکه کوئی مالک و زید را و مالک

و او را که بمن مع است از برای مصاحبه مفعول فعلی خواه آن مفعول فاعل

وعدا این ما تصنع مع زید اومع عمرو و عطف درین سوره جایز نیست زیرا که
 عطف بر ضمیر مجرور و شایع است یا خواه عطف بر ت باشد و خواه مضاف را بنا باشد
 چنانکه بیاید آن شایع است **اعمال** چون قانع شد از منصوبات
 اصلی که ماضی است شروع کرد در منصوبات محققه بعاقل و از آن جمله است
 و حال در اصطلاح نحویان آن جریت که بیان کند همیشه و صفت فاعل را در وقت
 صدور فعل از برون یا همیشه مفعول به را در وقت وقوع فعل بر برون و هر یکی از فاعل
 و مفعول به شایع لفظی باشد و شایع که معنوی باشد چنانکه کوشش ضربت زید فاعلی است
 اگر فاعلی است از نامه ضربت همیشه میزند فاعل لفظی باشد در جمله وقت صدور
 ضربت از او و اگر حال از زید باشد همیشه مفعول به باشد لفظی در وقت وقوع ضرب
 برون و در مثل زید فی الزمان فاعلی است از ضمیر مستتر درین ظرف که از جمله است
 حاصل منتقل شده است آن ضمیر باین ظرف و آن ضمیر فاعل معنوی است زیرا که
 این ظرف متضمن معنی فعل است و در مثل هذا زید فاعلی است از جمله است از زید که مفعول
 معنوی است و ضمیر کلام اینست که اینه علی زید او ایشی الی زید حال کونه فاعلی
 پس این حال از مفعول به است معنوی زیرا که لا و ضمیر و ذال اشارة متضمن معنی
 فعل اند و زید مفعول به آن فعل است بنویسند حرف جر **و عاملها** و عامل حال یا
 فعل یا شایع چنانکه در ضربت زید فاعلی یا مته فعل باشد چنانکه زید ضارب عامل را کیا
 یا معنی فعل چنانکه در زید فی الزمان فاعلی و در هذا زید فاعلی و بعضی ظرف را از قبیل
 شبه فعل گرفته اند و کلام مصنف دلالت کرد که ظرف از قبیل فعل معنوی است چنانکه
 گفته شد **فعل** و شرطها از آنگونه شریط حال است که گفته باشند زیرا که حال بین
 همیشه فاعلت یا مفعول به و در بیان بیست احتیاج بتعریف نیست پس تعریف حال شد که
 است

باشد و ملتفت نباشد تا اگر نرا که حال در صورت موقر باشد تا اول باید که در تحت
 در اسما العواک و مررت به وصل این اسما العواک الی الی معترکه پس عواک اگر چه موقر است
 بلام ما اول است مگر آن معترکه است و معنی تعریف را در بیان همیشه مدخل نیست
 نه لام محقیق زید یا با نند یا ما اول است باین تعریف که در اسما العواک پس
 معترک حال باشد و عواک منصوب باشد علی المصداق و الف و لام اشارة باشد
 معلومیه آن معنی مصدر است معترک العواک الذی تعریف و چنانکه در مررت به وصل ما اول است
 بخود یا ما اول است باین تعریف که بیورد وصل **وصاحب** حال بیین ذه اعالی و لفظ
 غالباً زید که همیشه محکوم علیها است حال اصل در محکوم علیه تعویفات و اگر صاحب
 حال مکرر باشد حال را برون مقدم باید است بطریق وجود تا در حال نصیب حال
 شایع گردد و بصفه هم چنانکه در قول تو را بیست رجلا را کیا شبه مکرر و چون مقدم
 شود ایشیه بنامند زیرا که صفت بر موصوف مقدم ناید است و حال بر عامل
 لفظ مقدم تواند بود زیرا که عامل بود زیرا که عامل لفظی فاعلی است تعریف اینه
 کرد در مقدم و مضاف بخلاف عامل معنوی که او عامل ضعیف است در مقدم تعریف
 نتواند کرد لیکن ظرف بر عامل معنوی مقدم تواند بود زیرا که ظرف بواسطه
 کرات خرابی آن تو سعادت بسیار است چنانکه کوشی اکل بیوم که ثوبت اکل بیوم منصوب
 بر عامل معنوی که آن کرات **و لامل المجرور** حال مقدم نشود بر ذه اعالی که مجرور
 باشد پس در مثل مررت بزید مجرور است اینه شبه تا بد که مجرد مقدم شود بر زید
 از جهت آن که این حال از جمله آن مجورات است پس در غیره جاز باشد و هر چه در غیره است
 بدان جاز مقدم نشود چنانکه مجرور بر جاز مقدم نمی شود خواه جار عرف بر باشد
 و خواه مضاف **و علی الأسماع** اشارت است باینکه بعضی جا برداشته اند مقدم حال

بر ذوات حال مجرور بنا بر آن حال فضا است که متعلق دارد بدو اما آن مجرور و از بنجا
 که مجرور بر جار مقدم نماید لازم نیست که متعلق مجرور مقدم نشود بر آن جار
 و قیاسی عامل فعل لفظی باشد و قول اصح است و کل بدل علی مبتدیه بعضی گفته اند که
 شرط حال است که مشتق باشد یا در معنی مشتق باشد و این شرط صحیح نیست زیرا که هر چه
 دلالت کند بر همین صفتی است باید که حال شود و اگر چه اسم جابد باشد چنانکه اسارت
 کنی بزمان شکرت و کوشی که مدعا اطیب هند رطباً این مرد و منصوب حال باشد
 زیرا که دلالت می کند بر همین صفت و رطبت و اگر چه اسم جابد و معنی این عبارت
 اینست که این مثنای را به که در حالی که بیشتر بود خوشتر بود از در حالی که رطب بود و معنی
 در رطباً انصاف تفصیل است یعنی اطلب شایع و خواه و عامل در رطب اسم الفاعل تفصیل است
 کویا که چنین گفته اند از اد طیبه بسرا علی طیبه رطباً بس اطلب باعتبار اصل
 طیب عامل است در رطباً و باعتبار زیادتی طیب عامل است در بسرا و بعضی گفته اند
 عامل در بسرا معنی هند است ای ایسترا ایله حال کونه بسرا و این قول صحیح نیست زیرا
 کوی شایده که این اشارت در وقت باشد که فرما خشک باشد بر عروق چنانکه گفته شد پس
 اشاره در حاله بسرا بتا شود و می باید که در بسرا عامل شود و کون جمله خبر تیره
 حال می شاید که مفرد باشد چنانکه گفته شد و می شاید که جمله باشد و مخ با جار باشد
 از رابطنی که جمله را ربط کند با مقدم پس اگر جمله اسمی باشد شاید که رابطه او با جار
 باشد چنانکه کوشی جار می زید و ابوع را یکت و شاید که او باشد آنها چنانکه کوشی جار می
 زید و الشمس عاقله و شاید که ضمیر باشد آنها چنانکه کوشی جار می زید این را یکت
 و این ضعیف است زیرا که جمله اسمیه ظاهر است در انتقال پس محتاج باشد
 بر اربط قوی که در صر این جمله باشد بطریق وجوب و ضمیر می شاید که در صر جمله
 باشد

حمله

باشد و اگر چه فعل مضارع مثبت باشد رابطه ضمیر نیز باید زیرا که فعل مضارع
 مثبت چون اسم فاعل است و در اسم فاعل که مفرد است رابطه ضمیر نیز می تواند بود و هر
 جمله که ضمیر این دو باشد خواه مضارع منفی و خواه ماضی مثبت یا منفی رابطه را با جار
 یا واو است یا ضمیر یا اصدما آنها خواه او و خواه ضمیر بس در مضارع مثبت
 چنین کوشی جار می زید زیرا که کوشی و زاید که کوشی ویرکب و در مضارع منفی چنین کوشی
 جار می زید لایرکب او و لایرکب و در ماضی منفی کوشی جار می زید لایرکب و در ماضی
 مثبت کوشی جار می زید قدرکب و تا جاکه ذات در ماضی مثبت از لفظ قد با ظاهر
 چنانکه گفتیم یا مقدر چنانکه در قول باری تعالی صیفاً صدورم و علة این جمله کوشی
 معلوم کرده ان شاء الله تعالی و بخور صفاً عامل جایز است انداختن عامل حال
 چنانکه کوشی مرکب را که بسفر می رود را شد ایله مهادی ای میز او سا فوه راسته
 سهدی و واجبیت حذف عامل در حال موكده و آن حالت که نامیکند مضمون کلام
 سابق را چنانکه کوشی زید ابوع عطوفاً عطوفاً حالت که نامیکند می کند عطوف
 و شفق را که از ابوع مضموم شده است و تقدیر عامل بی بین وجهات است
 او احق عطوفاً بهتر پرستی می شناسم او را در حالتی که هر بان است و بعضی گفته اند
 که تقدیر اینست که محسن عطوفاً یعنی او می زید در حالتی که در وقت و در مقابل حال
 موكده حال عقیدت است که مضمون کلام سابق را می دهد می کرد اند چنانکه جار می زید را یکت
 را کوب قید بی تنه است و شرط حال موكده در وجه حذف عامل است که مقرر باشد
 مضمون جمله اسمیه را که در آنجا عامل بنا شد و برین تعبیر می شاید که حال موكده در عطف
 جمله ضمیمه باشد و عاملش محذوف باشد چنانکه در قول باری تعالی انا انزلناه قرآناً
 عربتاً و بعضی گفته اند بخوبی آن که حال موكده مضموم است یا که در عطف جمله اسمیه باشد

فعل مضارع مثبت
 جمله خبر تیره

که در اینجا غایب باشد و صحیح صدف عامل مکره مطلقا واجب باشد و قول اول
اصح است چنانکه از کتب دیگر معلوم کرد و ان شاء الله تعالی **الفصل فی تفریق**
الابهام تمییز اسمیت که رفع ابهام قرار گرفت از آن مذکوره با مقدره
و اولی که رفع ابهام مستقره می کند از ذات مذکوره است که رفع ابهام کند از
مفرد و آن مفرد مقدار باشد غایب یا بود چنانکه کوشی عندی عرشون در صفا و
نحت علوه و تمییز وی مستوفی خواهد آمد از آن ماده تعالی و یا در غیر علوه خواه
موزون باشد چنانکه کوشی عندی رطل زینیا و مسوان منما و خواه میگردانند
چنانکه کوشی عندی بن تقیران **بکما** یا **بمقیاس** باشد چنانکه علی التمره مثلها از **بکما**
فی فرد آن کان چنان یعنی تمییز که رفع ابهام کند از مفرد آن تمییز را واحد باشد
آورد که زانکه آن تمییز جنس است و مراد از جنس هرین مقام است که بر قبیل
و کینه اطلاق توان که هرچون زیت و عسل و ما و سخن بس کوشی عندی رطل زینیا
و رطلان زینیا و رطلان آلا و قتی که آن جنس قصه در نوع کوشی عندی
باید که چنانکه کوشی عندی رطلان زینین و از اطلاق زینین یا بقدر انواع کوشی
بس جمع باید که چنانکه کوشی اطلاق زینیا بچنین قیاس است حال دیگر اجناس
و آن تمییز جامع باید که در غیر جنس باشد چنانکه کوشی عندی صندوفی کوشی **بکما**
تمیز کان و بعد از آن که استی بر آنکه آن مفرد مقدار است که لورا تمییز است
اوری اگر در وی تمییز باشد یا نون تمییز باشد باین که تمییز و نون تمییز را
بند از وی و اضافه کنی چنانکه کوشی عندی رطل زیت و منوا سخن و اگر در آن مفرد
نون تمییز جمع باشد چنانکه در عرشون در صفا یا اضافه کنی چنانکه علی التمره مثلها
نشانید که آن نون را و آن اضافه را باندازد و آن مفرد را اضافه کند تمییز و نون

بس نشانید که کوشی عندی در هم و لا مثل زید و مفودی که لورا تمییز کنند غایب مقدار است
بآن اقسام گفته شد و شاید که غیر مقدار باشد چنانکه کوشی عندی خاتم حدیدا و یا بس
ساجا و درین قسم اضافه و حذف کلمات بس قائمه حدید را بپنهان نیست است
از خانم حدیدا **و الشان عن نسبه** و قسم شانی از تمییز که رفع ابهام می کند از ذات مقدره
است که رفع ابهام کند از نسبت که آن نسبت در جمله باشد چنانکه در غاب زید نفسا
یا در چیز بی باشد که شبهه است جمله چنانکه در زید طیب نفسا یا در اضافه باشد چنانکه در
اجین طیبه نفسا و این قسم رفع ابهام مستقره می کند از ذات مقدره بنا بر آنکه معنی
غایب زید نیست که طیب شیء زید و نفسا تمییز میکند این شیء را که ذات مقدره و برین
قیاس است حال زید طیب نفسا و اجین طیبه نفسا و بعضی نحو این گفته اند که مراد از
ذات مقدره آن نسبت است که درین اشیاء گفته اند مثلا در غاب زید طیبه نسبت
بازید جهت و مخالف است با آنکه بیان کنند که از جهت بس این نسبت را ذات
مقدره می خوانند که احتیاج نیست که معنی در آنجا تفریک کنند و قول اول اصح است
که اطلاق ذات مقدره بر شیء که مهم است و مقدرات اولیست بر اطلاق ذات مقدره
بر نفس نسبت و از جمله است که اضافه ذات مقدره لدر دره فارسی است یعنی در
فرو میست و این تعبیر است از سواری وی و در اصل این است و بعد از آن استقل
شده است یعنی خیرای که خیر فرو میست و خدا ایراست بسیار خیر فرو میست و نون
و مقصود تعجب است از خوبی سواری وی **تمیز کان اسما** چون دانستی تمییز را
که از ذات مقدره است در نسبت بدانکه آن تمییز بر دو قسم است یکی آنست که اسم باشد
و دیگری آنکه صفة باشد پس هرگاه که آن اسم باشد که صحیح باشد که ایندن آن اسم از
برای آن چیزی که تمییز منسوب گفته است از صفة وی جایز باشد که ایندن تمییز از برای

ما انصب عنه و از برای شعلق او چنانکه کوشی طاب زید ابا و لفظ اب اصیت مک
درست است که ایند ن وی از برای ما انصب عنه که زید است پس جایز است
که زید اب باشد و جایز است که پدر وی باشد یعنی زید خوش پدریست با او را
خوش پدریست و اگر درست نباشد که ایند ن وی از برای ما انصب عنه متعین
شود از برای شعلق وی چنانکه کوشی طاب زید دارا یعنی زید را خوش سرایت
فیصلین پس آن غیبه مطابق باشد هرین مرد و صورت با آن چیز که مقصود است
بآن تمیز خواهد و احد و خواسته غیبه و خواهی پس کوشی طاب زید ابا اگر سر ادیاب
زید باشد و هم چنین اگر مرد یک پدر او باشد اما اگر مرد دو پدر او باشد چنانچه
باید گفت طاب زید ابون و اگر زیاد از دو باشد طاب زید ابا و باید گفت و اگر
کوشی طاب التمدان و غیبه آوری که عین این ن باشد ابون باید گفت و اگر مرد
پدرایش ن باشد پس اگر هر دو را یک پدر باشد ابا باید گفت و اگر هر یکی را عین
پدری باشد ابون باید گفت و اگر ابا و اجداد خواص ابا باید گفت و غیره که کوشی
طاب زید دارا اگر مرد یک سر باشد و اگر ضد و سرای کنی در این باید گفت و اگر ضد
زیاده کنی صیغه جمع باید آورد پس تمیز مطابق شود با آن چیزی که مقصود است
در افراد و غیبه جمع الا وقتی که غیبه جنس باشد یعنی متناول قلیل کثیر باشد که آن جنس
را غیبه و جمع گفته شد چنانکه گفته شد در غیبه از ذات مذکوره پس کوشی طاب زید علما و طاب
الزیدان علما و طاب الزیدون علما الا وقتی که با آن اسم جنس دو نوع مقصود باشد
پس تمیز باید کرد چنانکه کوشی طاب زید علین با انواع مقصود باشد پس جمع باید کرد
چنانکه کوشی طاب زید علما و بر مصدق اعتبار کرده اند که نقار طاب زید نفس
صحیح است جعل وی از برای ما انصب عنه با آنکه در وی دو وجه جایز نیست بلکه آن نفس
ما انصب عنه

ما انصب عنه است نه متعلق بوی و هم چنین ابوة در طاب زید ابوة اخیال دو
معنی دارد ابوة زید هر فو زید خوزرا و ابوة پدر و سر او را با آنکه اسم ابوة جایز
نیست که ایند ن وی از برای ما انصب عنه و ممکن است که جواب گویند که معنی ابوة
وی از برای ما انصب عنه است که او را ما انصب عنه اطلاق توان کرد و وجهی که
اضافه وی با ما انصب عنه جایز نباشد صحیح است که نقار طاب زید نقار صحیح نیست
که در ایند ن وی از برای ما انصب عنه با این حکم معنی گرفته شد زیرا که نقار هر چه بود
زید اطلاق کرده می شود لیکن اضافه با وی جایز است چنانکه کوشی نفس زید خلاف
ابا در طاب زید ابا و نفسی که حرا و از اب زید باشد که در اینجا اضافه مقصود است و ادا
متعلق ما انصب عنه است که او را اضافه با ما انصب عنه توان کرد یا بی واسطه
چنانکه کوشی نفس زید و علم زید و ابوة زید و دار زید و یا بواسطه چنانکه در ابوة
ای زید و چون این معنی مترشح ظاهر است که نقار طاب زید نقار از قبیل شعلق است
که جایز الاضافة است ما انصب عنه و هم چنین ابوة از قبیل شعلق است ما انصب عنه
خواه ابوة وی باشد مردی را و خواه ابوة دیگری باشد مرد او را زیرا که اولین مضاف
میشود با انصب عنه بواسطه چنانکه کوشی ابوة زید و دو معنی مضاف میشود
چنانکه کوشی ابوة ای زید پس ظاهر است که نفس و ابوة هر دو معنی از قبیل شعلق اند
ما انصب عنه باین معنی که دانسته شد و در ضابطه داخل اند آنجا که گفت و الا منع
باقی ماند فرق میان علم و ابوة که ابوة برد و معنی حمل توان کرد و مرد و از قبیل
متعلق اند و علم را حمل نمی توان کرد الا بر علمی که قائم باشد یا انصب عنه نه بر علمی تمام
باشد بغیر وی و وجهی است که ابوة اضافه نیست میان پدر و فرزند و ارتباط
تمام دارد هر دو طرف پس شاید ابوة را حمل کردن بر ابوة ما انصب عنه که شعلق است

بمخرج الى قول سيبويه وان قوله وتفرع الا ان زيد لم يغير لغيره من الكلام الاعراب
وكان من الكسائي ان شدة استعجاب بالمعقول وجعلنا رجلا من التوكيد وجعل خروج من الوجود
ان قال لم يفعل كما فعلوا وهذا يخرج في المعقول المنسوب بالفعل وقال الفراء ان
أضحت من حرفين ان لهما تنصب الاما حتمت اليها الا فاصات ان لا تخفف

منصوب بانك مفعولات جنانك رد او خلا كفته تدرك الفاعل **واعرابه**
لفظ غير جون را استنشا واقع شود بجای الاستسار ورجو وكره انك بانك مضاف اليه
وت جنانك انسى اما اعراب لفظ غير جان اعراب ما شدة ما بعد الاراءت
را استنشا كويماك غير جون ما بعد الاراءت ورجو وكره انك بانك مضاف اليه
جنانك كويماك في القوم غير زيد وما جاني غير زيد احد وما جاني في احد
غير جار بنصب غير وجنانك كويماك ما جاء في لفظ غير زيد بنصب على الاستنشا ورفع
على البدل وجنانك ما جاني غير زيد يرفع على الفاعلية ورسوى لواب نظام نحو
و رسوا و نظام مضمونه كفته انك ان اعراب نصب لفظي بانك على التقريبه
و رسوى نصب تغديري بانك مضمون على التقريبه زيد ما جاني في القوم رسوى زيد
اينت كقوم انك ندم بجای زيد بين زيد نيامة وبعضه غير كفته انك ان كلمات
بمن غير انك و اعراب اين ان اعراب كلف لفظا بانك تغديرا **وعنه** اصل
غير انت كصفه واقع شود جنانك كويماك جاني ريل غير زيد واستعمال وي بين
وجه كلام عرب بيارات وكما بانك غير محمول شود بر الآ و عمل كره
استنشا وما بعد الاراءت ورجو وكره انك بانك مضافه و اعراب ما بعد الآ و هو قبول كند
جنانك كفته ندم واصل الآ انت ك استنشا بانك جنانك كويماك وكما بانك الآ
محمول كره غير وصفه شود و اعراب غير ما بعد الآ نمانه شود وانك الآ
محمول شود بر غير وصفه بانك وقتن كره بانك الآ اربس جسي بانك متكوريه كره
غير محمول بين ثمره ومعين بانك جنانك كويماك في رطل الا زيد و عمل
الآ لاجبا بر صفة از صفة ان اشك انك ايستنا منتقد انك زيد كره را استنشا منتقد
ما يدك ما بعد الآ و اهل بنا شديقتن در اهل الانا اعراب منصوب كره دذ و
استنشا

فادعت التوت في اللأم فاعلمها صبا بعد ما علمك على ان فنصوبها وعلل الخجلوها عطفاً
بجتن صامت حرفين آخرها من العمل بجملها متعدياً بالانها ما قبل اليه وجعلها كالصفت لان العمل بحرف
بعضها كبحسب بعد وجود العطف اذا قلت ضربت القوم حتى زيد حتى انتهيت الي زيد حتى لان العمل بحرف
ضربت زيداً وشهدتها ايضا بلوالانها لو لا كشيء وحكمتها بعد ما واهلها قال التوسعة والفرق بين
فانك لانه انما ضارفت بينهم في ان يقال ما قام الا زيد يرفع ولاش بقية فيصطف عليه ولا ممنصوب فيعمل على ان
استنشا منتقد بانك ما بعد الآ و اهل بنا شديقتن در اهل الانا ورجو مثال
منك بانك زيد داخل بانك در بن جاعه رها و ميث يدك داخل بانك بعد سرح كلام
از بن و قوم استماعك بنا شديقتن ككويماك جاني ريل انك زيد كره ارجا الرضا
موقوف بلام شامل ميث يدك من زيد داخل بانك دروي يقين واستنشا منتقد بانك
وجه متكور را تفيدك در غير محصور از همة انك كره محمول بانك استنشا ورجو جاني
بانك جنانك كويماك زيد على عشرة درهم الآ واحدا الا اثنين اليزيدك زيد كره
و دو و غير ان از اعداد ثمانية درهمه در داخل انك يقين وان جمله اشك الآ كره
محمول بر صفة قول باري تعاليات لو كان فيها آية الله لفسدنا الآ و اهل بنا
غيرات وصفه آية اشك كره متكور غير محصورات و جمن الآ حفات و قابل
اعراب نيست ان اعراب كره من غير نويد بر ما بعد الآ انك ندم
و عمل الآ بر غير وقتن كره تابع جمع متكور غير محصور بانك ضعيفات زيد كره ان
موضع استنشا ممكنات و عمل الآ بر اصل نحو اوليت جنانك در قول اشك و
كل افعالها رة اوضع لعمريك الآ الفقدان الارجا بانك غيرات وصفه
كل اشك كره وقوع اشك و اعراب رة انك ندم بانك الافرقدان اشك
واصل ان بود كره الآ استنشا بانك جنانك كويماك الافرقدان زيد كره كل اشك
بانه بر اذان بر فخذ بن اجد اهل باشه واستنشا متصل بانك و اهل بنا
واعراب سوي در ما تقدم ذكره كره اعراب سوي و اخوات وي را استنشا نصب
بر ظرفية مقترنه بس معنى جاني القوم رسوى زيد انك كره انك ندمه قوم بجاي زيد
بعض زيد نيامة و اين ظرفيت مقترنه متحقق وان نصب در مقصود تقدير بانك
و در معدوده لفظي وبعضه كفته انك مكرم سوي و اخوات وي اعراب مكرم غيرات

فانك لانه انما ضارفت بينهم في ان يقال ما قام الا زيد يرفع ولاش بقية فيصطف عليه ولا ممنصوب فيعمل على ان
استنشا منتقد بانك ما بعد الآ و اهل بنا شديقتن در اهل الانا ورجو مثال
منك بانك زيد داخل بانك در بن جاعه رها و ميث يدك داخل بانك بعد سرح كلام
از بن و قوم استماعك بنا شديقتن ككويماك جاني ريل انك زيد كره ارجا الرضا
موقوف بلام شامل ميث يدك من زيد داخل بانك دروي يقين واستنشا منتقد بانك
وجه متكور را تفيدك در غير محصور از همة انك كره محمول بانك استنشا ورجو جاني
بانك جنانك كويماك زيد على عشرة درهم الآ واحدا الا اثنين اليزيدك زيد كره
و دو و غير ان از اعداد ثمانية درهمه در داخل انك يقين وان جمله اشك الآ كره
محمول بر صفة قول باري تعاليات لو كان فيها آية الله لفسدنا الآ و اهل بنا
غيرات وصفه آية اشك كره متكور غير محصورات و جمن الآ حفات و قابل
اعراب نيست ان اعراب كره من غير نويد بر ما بعد الآ انك ندم
و عمل الآ بر غير وقتن كره تابع جمع متكور غير محصور بانك ضعيفات زيد كره ان
موضع استنشا ممكنات و عمل الآ بر اصل نحو اوليت جنانك در قول اشك و
كل افعالها رة اوضع لعمريك الآ الفقدان الارجا بانك غيرات وصفه
كل اشك كره وقوع اشك و اعراب رة انك ندم بانك الافرقدان اشك
واصل ان بود كره الآ استنشا بانك جنانك كويماك الافرقدان زيد كره كل اشك
بانه بر اذان بر فخذ بن اجد اهل باشه واستنشا متصل بانك و اهل بنا
واعراب سوي در ما تقدم ذكره كره اعراب سوي و اخوات وي را استنشا نصب
بر ظرفية مقترنه بس معنى جاني القوم رسوى زيد انك كره انك ندمه قوم بجاي زيد
بعض زيد نيامة و اين ظرفيت مقترنه متحقق وان نصب در مقصود تقدير بانك
و در معدوده لفظي وبعضه كفته انك مكرم سوي و اخوات وي اعراب مكرم غيرات

بمخرج الى قول سيبويه وان قوله وتفرع الا ان زيد لم يغير لغيره من الكلام الاعراب
وكان من الكسائي ان شدة استعجاب بالمعقول وجعلنا رجلا من التوكيد وجعل خروج من الوجود
ان قال لم يفعل كما فعلوا وهذا يخرج في المعقول المنسوب بالفعل وقال الفراء ان
أضحت من حرفين ان لهما تنصب الاما حتمت اليها الا فاصات ان لا تخفف

منصوب بانك مفعولات جنانك رد او خلا كفته تدرك الفاعل **واعرابه**
لفظ غير جون را استنشا واقع شود بجای الاستسار ورجو وكره انك بانك مضاف اليه
وت جنانك انسى اما اعراب لفظ غير جان اعراب ما شدة ما بعد الاراءت
را استنشا كويماك غير جون ما بعد الاراءت ورجو وكره انك بانك مضاف اليه
جنانك كويماك في القوم غير زيد وما جاني غير زيد احد وما جاني في احد
غير جار بنصب غير وجنانك كويماك ما جاء في لفظ غير زيد بنصب على الاستنشا ورفع
على البدل وجنانك ما جاني غير زيد يرفع على الفاعلية ورسوى لواب نظام نحو
و رسوا و نظام مضمونه كفته انك ان اعراب نصب لفظي بانك على التقريبه
و رسوى نصب تغديري بانك مضمون على التقريبه زيد ما جاني في القوم رسوى زيد
اينت كقوم انك ندم بجای زيد بين زيد نيامة وبعضه غير كفته انك ان كلمات
بمن غير انك و اعراب اين ان اعراب كلف لفظا بانك تغديرا **وعنه** اصل
غير انت كصفه واقع شود جنانك كويماك جاني ريل غير زيد واستعمال وي بين
وجه كلام عرب بيارات وكما بانك غير محمول شود بر الآ و عمل كره
استنشا وما بعد الاراءت ورجو وكره انك بانك مضافه و اعراب ما بعد الآ و هو قبول كند
جنانك كفته ندم واصل الآ انت ك استنشا بانك جنانك كويماك وكما بانك الآ
محمول كره غير وصفه شود و اعراب غير ما بعد الآ نمانه شود وانك الآ
محمول شود بر غير وصفه بانك وقتن كره بانك الآ اربس جسي بانك متكوريه كره
غير محمول بين ثمره ومعين بانك جنانك كويماك في رطل الا زيد و عمل
الآ لاجبا بر صفة از صفة ان اشك انك ايستنا منتقد انك زيد كره را استنشا منتقد
ما يدك ما بعد الآ و اهل بنا شديقتن در اهل الانا اعراب منصوب كره دذ و
استنشا

یکی آنکه میان لا و اسم وی فاصله نباشد دوم آنکه آن اسم مکرر باشد سوم آنکه آن
 مکرر مضاف باشد یا شبیه مضاف و ازین جهت گفت که المقصود بلا اتی ای آفرین
 مثال اول از ان مضاف است و دوم از ان شبیه مضاف **فان کان** اگر اسم لامعوف
 مکرر باشد یعنی شود بران چیز که نصب او در حاله اعراب بران چیز بوده است پس لا اول
 یعنی شود بر فاعله و لا بر مفعول یعنی شود بر یا و سبب بنامی اسم لامعوف است که مفرد مکرر
 باشد تقسیم یعنی حرف است زیرا که لا قبل یعنی لامین اصل است و هر گاه که اسم مستقیم
 معنوف شود یعنی کرد **وان کان معرفه** و اگر اسم لامعوف باشد خواه مضاف خواه
 مفرد خواه فاصله باشد میان لا و آن معنوف خواه باشد واجب شود رفع آن
 معنوف زیرا که کلمه لا را در معنوف عمل نیست تا سخط باشد مرتبه وی از مرتبه ان و قوا
 شود بیکر معنوف چنانکه کوئی لا زید فی القمار و لا عرو و این مکرر و اجبت از جمله آنکه
 لا را اصل از برای نفعی است و در جنس تعدد است و چون در معنوف تعدد نیست مکرر بر
 فاعل مقام تعدد نمی باشد و همچنین اگر میان لا و میان اسم وی فاصله شود در اینجا
 نیز رفع و مکرر واجب است چنانکه کوئی لا یفها ریل و لا امرأة بنا بر آنکه این کلام
 جواب آنت که نفعی گوید ایفها ریل و امرأة پس از برای مطابقت میان جواب و سوال
 واجب شد در مفعول رفع و مکرر و تاویل قضیه و لا با حسن اما آنت که و لا مثل
 این حسن و مثل با شانه الی المعرفه معنوف می شود پس واجب شود نصب وی شخصی
 و چون مثل را که مضاف انداختند و مضاف الیه فاعل مقام و این شد اعراب مضاف
 بر شید که آن شباهت یکن نصب اینجا بلف است و در مضاف لغت و این معنی است
 در حق علی از جمله قضیه اولنا قضیه و لا مثل علی حاصلی لها و اگر این تاویل بود
 در حق علی از جمله قضیه اولنا قضیه و لا ابوجهن لها و لا معاد و معنی مثل
 لا اول

لا حول و لا قوة الا بالله نخسته اول هر گاه که کلمه لا با مفرد مکرر شود و یا بی مضاف
 باشد بر اول چنانکه کوئی لا ریل مع الدار و لا امرأة و لا حول و لا قوة الا بالله در اینجا
 پنج وجه جایز باشد اول آنکه هر دو لا از برای نفعی باشد و هر دو مفرد مکرر باشد
 بر فتح و این وجه ظاهر است و چه دوم آنکه لا اول نفعی باشد و اسمش یعنی بر فتح
 و لا دوم زاید باشد از برای تذکر نفی و آنرا ای مکرر گفته نمی خوانند و با بعد لا
 مذکوره منصوب باشد منون معطوف بر لفظ اسم ای اولی زیرا که فاعله بنای بسبب
 عرض شبیه است بحکله اعرابی و است بد که معطوف باشد بر محل ضرب اسم لای اول
 که آن نصب است بکلمه لا و هر سوم بر همین نسق است که در دوم گفته شد لیکن با بعد
 لای مذکوره هر نوع باشد معطوف بر محل نصب اسم لا اول و چه چهارم آنت که با بعد
 هر دو لام فاعل باشد و منون وح هر دو کلمه لا برای نفعی باشد لیکن با بعد
 هر دو لام فاعل باشد از برای موافقت با سوالی که این سخن جواب آنت که سبب
 که سبب کفنه است احوال و قوه بغير الله و لا حول و لا قوة جواب او باشد
 پس از برای مطابقت میان سوال و جواب با بعد هر دو لام فاعل باشد و در مثل
 لا ریل که ترجمه تقدیر سوال توان کرد لیکن اینجا رعایت مطابقت مکررده اند زیرا که
 استقامت مطابقت میان سوال و جوابی که در وی تعددی و مکرر نباشد و چه پنجم
 آنت لای اول یعنی پرسیدند و اسم هر فاعل و منون باشد و لا دوم برای نفعی
 جنس باشد و اسمش یعنی بر فتح و این وجه ضعیف است از جمله آنکه لا بمنزله
 تا هر لا استعمال است و چون حول و قوه بیک معنی است ازین جهت الا بالله که
 استثنای معنی است خبر هر دو است و احتیاج نیست که از برای لا حول خبری دیگر
 تقدیر کنند **و اذ اذخلت الهمزة** چون همزه داخل شود بر لا نفعی چنان حال

اسم متصرف نشود بواسطه همزه اگر مثنی باشد باقی ماند بر بنا خورد و اگر مثنی باشد
باقی ماند بر اعراب مفرد و بعضی گفته اند که چون همزه در آخر باشد در لای که اسم اول
مثنی است آن اسم را مثنی کرده اند از بنا اعراب نصب چنانکه شاعر گوید **مصراع**
الارجل جازقه خرا و این است نهاد صحیح بیت زیرا که تقدیر کلام اینست الازرقین
رجلا بس این لانه نایه جنس است بلکه لارقی است که داخل است بر سر فصل
و رجلا مفعول آن فعل مقدرات و معنی آن همزه که در اصل شود بر لانه نایه
جنس یا استقام است چون الارجل بنی الدار یا عرض است چنانکه کوئی لانه نایه
منک مهنیا یعنی است چنانکه الاما و استبره در موضعی که علم وجود آب نیست و
نعت المثنی الاول صفة اسمی که مثنی است بلا چون صفة اول باشد نه ثانی و ثانی و ثانی
صفة اول مفرد باشد نه مضاف و مضاف متصل باشد باقی اسم مثنی مثنی
ایشان فاصلین باشد در آن صفة سه وجه جایز است یکی بنا بر رفع چنانکه لارجل خرا
از جمله آنکه این صفة بحسب معنی از تمام موصوفات و تعلق واقع بر جمع است
بس کو بیبا آفراسم لآن صفة است بس هم جو اسم لایشن شود بر رفع دوم اعراب بر رفع
از جمله محل بر محل عبید سوم اعراب نصب از جمله محل بر لفظ یا محل قریب
والاب یعنی هرگاه که نعت مثنی باشد یا نعت اول باشد بلکه ثانی یا ثانی است
باشد یا نعت اول مفرد باشد یا متصل باقی مثنی باشد بلکه میان ایشان فاصل باشد
نح در هر یکی از این اقسام اعراب ثابت باشد بر رفع و نصب و بنا جایز باشد چنانکه
کوئی لا غلام رجل نظریا و نظریه و لارجل عاقل نظریا و نظریه و لارجل ذامال
و ذومال و لارجل یها نظریا و نظریه و نظریه و نظریه و نظریه و نظریه و نظریه و نظریه
و در جایز است یکی عطف بر لفظ یا محل قریب که حکم هر دو یکی است که آن نصب است
در مطلق

در معطوف دوم عطف بر محل عبید که آن رفعت مثل قول شاعر **مصراع**
لا ارب و ابنا مثل مروان و ابنه اگر کوئی نولاب و ابنا جایز باشد و مثل
لا ابا له اصل لا ابا له لایب له است و این مفرد که است مثنی بر رفع بلا و له خبر و یست
ای لایب حاصله لیکن او را مشارکت با مضاف در اصل معنی که آن نسبت است
با صاحب ضمیر بس ازین جهت الف زیاده که ذند کو بیبا مضاف است و مستحق نسبت
بالف و نمی نمایند که لا ابا له مضاف باشد حقیقتا زیرا که وجود لام در لفظ مانع است
از اضافه و میگویند مضاف باشد که اگر مضاف بودی بضمیر معرفه بودی و رفع و تکریر واجب
شدی و هم چنین است حال در غلامی که یعنی او نیز شاکه دارد با مضاف در اصل معنی
که آن نسبت علامه است باقی ضمیری که بعد از لام است بس تباری مشابه بودن
از وی ایضا خشنه از جمله آنکه مضاف است حقیقتا بلکه اصل وی لا غلام مثنی له است
چنانکه در لایب گفته شد و **منهم** و این فاعل از لایب و طرف نون در
لا غلامی له بواسطه مشارکت ایشان است با مضاف در اصل معنی چنانکه گذشت جایز
نیست که در لایب فیها الف زیاده کند و گویند لایبها زیرا که اضافه اب با داده
یعنی می ممکن نیست بس لایب فیها را مضاف در اصل معنی باشد بس لایب زیاده
نتوان کرد علی التشیبه با مضاف و هم چنین در لاریقین علیهما این علی المراد او علی
المرأة و الا مضاف طرف نون جایز باشد زیرا که اضافه رقیبین معنی علی مقصور
نیست بس او را مشارکت در اصل معنی با مضاف باشد بس طرف نون علی التشیبه
با مضاف جایز باشد چنانکه در غلامی له جایز بود و بسین عضاف مثل لا ابا له
و لا غلامی له از قبیل مضاف به مثنی سبب آنکه معنی فاسد شود زیرا که اگر مضاف
بودی رفع و تکریر واجب شدی از جمله آنکه ابا معرفه بودی و مقصود از لا ابا نون

اب مکررات یعنی جنس است زیرا که معنی اینست که هیچ اب نیست او را و هم چنین است
 سخن در غلامی که که مقصود تقی طس غلامین است پس اگر مضاف بودی غلامین جوفه
 شدی و رفع و کسری واجب بودی پس آنکه میگوید گفته است که این از قبیل غلامین است
 و انظار لام از برای نماند اضافه صحیح نیست **وقد جرد** اسم لاکه باشد که انشاء
 شود چنانکه در الیه یک ای لایس علیک **جرما ولا المیهتین بیس** از جمله منصوب
 جرما ولا المیهتین است بیس و شبانه با بیس پیشتر است از جهت لایزال که ما
 برای نماند است همچون بیس و ازین جهت که عمل الانا در است و اجال با ولا بعد بیس
 لغت اهل محارزات و قراءت باین واردات کقولہ تعالی ما یز ایشا و ما ین ایتها ام
 و در لغت بی نیم لا و ما را عمل نیست زیرا که این در داخل می شود در اسما و افعال و در
 افعال عمل نماند پس هم چنین در اسما نیز عمل کنند **واذا زیدت** هر گاه که زیاده کرده شود
 انقطاع بعد از کلمه ما عمل وی باطل شود زیرا که او عاملیت ضعیف بر هر گاه که کلمه
 شود میان وی و میان محمول عمل توانمند کرد و هم چنین هر گاه که معنی تقی منتقص
 کرد با لا عمل وی باطل شود چنانکه دانسته شد در ما زید الا فایم و هم چنین اگر خبر
 مقدم شود بر اسم عمل باطل شود زیرا که عامل چون ضعیف است عمل توانمند کرد و تقی
 معمول این ترتیب باشد و هر گاه که در معمول نیز ترتیب شود عامل از عمل فرودمانند چنانکه
 کوشی ما فایم زید و هر گاه که عطف کرده شود بر خبر ما حرف عطف موجب که دلالت کند
 بر ثبوت با بعد از حرف معطوف رفع واجب شود و اگر چه معطوف جمله مستقوت
 بنا بر آنکه معنی تقی بیس آن حرف موجب باقی نماند پس عطف بر عمل خبر باید کرد
 که آن رفع است بجز ترتیب ابتدا چنانکه کوشی ما زید قائما بل فاعلا انشاء زید را که
 معنی تقی که سبب عمل است باقی نماند اما بیس زید قائما بل فاعلا انشاء نصب است زیرا
 اول

زید که عمل بیس از جهت معنی تقی بیس بلکه از جهت فعلیه است چنانکه دانسته شد
انحرورات مجزورات یا خبریت ابتداش محذوف با مبتدایست خبرش
 محذوف چنانکه گفته شد در منصوبات و علی التقدیر بین موراجات با مجزور
 که در ضمن مجزورات مذکور است و اشغال دارد که مجزورات ابتدا باشد و سبب ابتدا
 دوم و ما استمل خبر مبتدا دوم و مبتدا دوم با خبرش خبر مبتدا اول باشد و ضمیر
 سو که راجع است با مجزورات مفرد مذکور است و اگر چه محب معنی جمع مؤنثات
 و هر گاه که ضمیر شنو سطر شود میان مؤنثی و مذکری که عبارت باشد از یک چیز
 آن ضمیر را مذکور دانست جایز باشد کویا که چنین گفتات که مجزورات بی معاد
 تحتل علی علم المضاف الیه و علم مضاف الیه قرأت چنانکه در صدر کتاب معلوم
 و قرأت از مضاف الیه درین مقام هر اسمیت که نسبت کرده شده باشد با و جزئی
 بواسطه حرف جزئی که مملو باشد یا مختصرا و یا با آنکه چنانکه مرتب زید
 در و بواسطه حرف جزئی منسوب شد بر زید پس زید منسوب الیه چیزی باشد
 بواسطه حرف جزئی مملو و هم چنانکه غلام زید غلام منسوب شد است **انحرورات**
 حرف جزئی مقدم که آن لام است و در ضمنین مقام مرادات زیرا که اثر وی که قرأت
 باقیست و قید مرادا استرازا است از مفعول فیه و مفعول که حرف جزئی
 مقدر است بکن مرادیت بنا بر آنکه اثر او باقی نیست و استعمال لفظ مضاف
 و مضاف الیه و اضافه در آن صورت پیشتر است که در جزئی مقدر است و مراد
 در آن صورت که حرف جزئی مملو است چون مرتب زید و اگر چه عند التخصیص
 مضاف الیه است با آن معنی که گفته شد **فالانحرورات** چون دانسته شد که مطلق
 اضافه بر دو قسم است یکی بلفظ حرف جزئی و دیگری بقدر حرف جزئی و در قسم اول



ممن نبود از جمله اضافه غیر آنکه حرف جز ما بعد ضو را محو و کند چنانکه در بعضی
 حرف معلوم شود و از این جهت تخمین کردیم دوم بدو که از برای بیان احکام و
 که متعلق است بوی و شرط اضافی که بتقدیر حرف جر است آنست که مضاف ای باشد
 مجرد کرده ازین ثبوتی و عام مقام تبتون از بهر اضافه و بی این اضافه که بتقدیر
 حرف جر است بر دو قسم است یکی مثنوی و دیگری لفظی و اضافه معنوی آنست که مضاف
 در روی اسمی باشد مضاف صفتی که مضاف با مفعول خود باشد پس شاید که مضاف
 در معنوی اسمی باشد غیر صفة مطلقا چنانکه در غلام زید و خاتم جدید و شاید که اسمی
 که ان اسم صفت است لیکن آن صفة مضاف با مفعول خود نباشد چنانکه مضاف مصر
و هی ابی عنی اللام اضافه معنی بر سر قسم است یکی یعنی لام و آن وقت باشد
 که مضاف ابی جنس مضاف نباشد یعنی صادق بر مضاف نباشد و هم چنین مضاف
 البی طرف مضاف نیز نباشد چنانکه غلام زید که زید نه جنس غلام است یعنی صادق
 بر ویست و نه طرف غلام است برل ضاع غلام زید بتقدیر لام است این غلام زید
 دوم یعنی بی و آن وقت باشد که مضاف البی از جنس مضاف باشد یعنی صادق
 بر مضاف و اصل وی باشد چنانکه کوئی خاتم جدید بر خاتم صادق است و اصل
 وی است و اضافه معنی من است این خاتم من جدید سوّم آنست که معنی بی باشد
 و آن وقت است که مضاف البی طرف مضاف نباشد چنانکه کوئی ضرب البیوم یوم طرف
 ضرب است و اضافه معنی من است این ضرب من البیوم و این قسم سوّم از اضافه قلیل است
 بعضی از نحوایان گفته اند اضافه معنی بی موجب نیست و مثل ضرب البیوم را اول
 کرده اند چنانکه یوم را تشبیه کرده اند بضروب از برای بیان مبالغه بی یوم مفعول بی
 است مثبتة بفعول بر و اضافه معنی لام است این ضرب البیوم کوئی که یوم مضروب
 شرع است

شدن است و نحو این خلاف کرده که مضاف ابی محو است حرف جر مضاف
 جمهور برینند که عامل در مضاف ابی نیاید حرف جر مقرر و تعیین کننده مثنوی است
 یا موقوفات افاده کند تفریق مضاف را چنانکه کوئی غلام زید و مراد انا زلت
 بسلام معیش و اگر با مکه است افاده کند تخصیص مضاف را چنانکه کوئی غلام زید
 اگر چه غلام در اینجا معین نیست لیکن تخصیص یافته است چنانکه غلام امرای بیرون رفت
 است از روی **و شرطها** و شرط اضافه معنوی آنست که مضاف خود کرد این شرط
 از تفریق چنانکه زید اگر که مضاف تفریق باشد بالف و لام باعلیة اضافه و بی
 جایز نباشد زید اگر این اضافه مفید تفریق مضاف است و تقدیر آنست که مضاف
 معرفت بالف و لام باعلیة مثلا بس اضافه مثنوی از برای تفریق لغوی باشد
 زیرا که تفریق او حاصل است پس نباید که کوئی غلام زید و بی که کوئی زید کم
 الا و بی که فقط زید علم متعین باشد و لفظ زید قصد مثنوی زید کند تا مکه شود
 و این اضافه او را بنمید مفید تفریق او کرد بی این تقدیر و تکریر زید اضافه
 جایز نباشد زیرا که تفریق او بیعلیة تطبیح است و هم چنین اضافه معرفه با مکه جایز
 نباشد زیرا که این اضافه با مکه مفید تخصیص مضاف است و مضاف درین صورت
 تفریق دارد که اقوی از تخصیص است پس این اضافه یکبارگی بی فایده باشد
 و چنانچه کوئی ان را عادی که مضاف باشد ممیز خود و آن ممیز معرف بلام
 باشد چنانچه دانسته اند تفریق آن اعداد بلام چنانکه الثالثة الانوار و الاربعه
 الرجال و نظایر آن و این خلاف بیاس است چنانکه دانسته شد و مخالف استعمال
 فصاحت زیرا که استعمال این نثرتة الانوار است و اربعه الرجال به این

و موردی است با انفصال حاصل شود از باقی خود پس با ضمیر متصل جمع نتواند
 شد زیرا که میان اتصال و انفصال منافاة است پس صرف نون از جمله
 اتصال ضمیر است نه از جمله اضافه و قوی دیگر است که این ضمیر مجرور را
 با اضافه و حرف نون ظاهر باشد اما در الضارک و الضارک و الضارک و الضارک
 برین قول اشکال باشد زیرا که این اضافه لفظی را هیچ تحقیق نیست و
 اعتقاد آنست که مثل الضارک بر تقدیر اضافه محمول است بر ضارک
 که با اتفاق مضامین با ضمیر ناکله یا آنکه این اضافه را هیچ تحقیق نیست بلکه صرف
 نون و نون در مثل ضارک و ضارک از جمله اتصال ضمیر است و چون این
 ضمیر متصل شد با اسم فاعل بر وجهی که مضامین الیه او باشد تعیین و نون محذوف
 شدند بواسطه اتصال ضمیر بنا بر آنکه کلمه هر دو از منافات میان اتصال و انفصال
 پس تحقیق برین صورت مفارن اضافه باشد نه از برای اضافه پس در اضافه با ضمیر
 منفصل تحقیق مطلوب نبوده باشد پس ازین جهت الضارک باید باقی ماند و اگر
 چه از برای اضافه تحقیق نباشد پس اضافه لفظی با ضمیر منقطع غایب است از
 سایر انصافات لفظی را آنکه تحقیق جوی از جمله اضافه مضامین است **ولا**
بضاف موصوف موصوف را اضافه با صفة شتوان زیرا که ذات موصوفات
 و صفة هر دو یکست پس اضافه الفی الی نفس لازم آید و ایضا صفة تابع موصوف
 در اعراب پس اگر مضامین الیه شود در ایجاب و جود باشد و منافی با موصوف در اعراب
 مستقو ز کرد و صفة را نیز اضافه با موصوف نتوان کرد بنا بر اتحاد ذات
 و ایضا صفة باید که تابع باشد در اعراب و موصوف باشد از موصوف بر نیاید
 که مضامین شود با موصوف خود و اگر نه مقدم باشد و متابعه موصوف ز کرد

و مثل

و مثل این بند شامی در کلام عرب بحسب ظاهر از قبیل اضافه موصوفات با صفة
 و مناجات بنا و یل ازین جهت اشاره کرد آن و مسجد جامع بنا و یل بعد از وقت
 جامع است زیرا که جامع هم چنانکه صفة مجروری شود صفة و قنن یزیدی شود و چون
 نزدیک صفة وقت است تا مسجد مضامین با وقت باشد و وقت مضامین جامع
 پس از قبیل اضافه موصوف صفة خود نباشد و برین قیاس است تقدیر طیب
 جانب العریب اینست که جانب مکان الفیض و تقدیر صلوة الاولى اینست صلوة
 آتساعه الاولى و تقدیر بقیة الحجة اینست که بقیة الحجة الحجة و هم چنین در کلام
 مثالی چند است که بحسب ظاهر از قبیل اضافه صفة است با موصوف است
 چنانکه جود قطیفة و اخلاق نیاب زیرا که جود صفة قطیفة است این قطیفة
 جود و اخلاق صفة نیاب است این نیاب اخلاق و نیاب است که هر دو اخلاق
 را استعمال کردند موسی از موصوف چنانکه ایها مبعوث این راه یافت در
 جود این باشد که هر دو ریشه و معنی اخلاق است که گفته و چون خواستند
 که این ایها را از ایل کنند اضافه کردند هر یکی را با آن چیزی که ملائمت
 آن داشت که موصوف شود و اگر چه درین حال اضافه ضد موصوفه او را
 پس این از قبیل اضافه صفة با موصوف نباشد **و ایضا** اسم هر اسمی
 که مانند اسمی دیگر باشد در عموم و خصوص نشاید اضافه کردن ایشان با دیگری
 چنانکه ایست و استدر اعیان و حتم و جلس و منع در معانی و اصداث زیرا
 که این اضافه را هیچ فایده نیست و آن چیز که مقصود است از لفظ مضامین
 مفهوم می شود با قطع نظر از اضافه بر آن اضافه لغوی باشد بخلاف اضافه
 عام با خاص چنانکه در محل الی رام و عین الی نفس زیرا که این اضافه

مضاف که عام بود مختص میشود بضاف الیه پس این اضافه را فاعل باشد
 و جائز بود و قولهم در مثل سعید کرد و زید بطه و عمر قضم توتم ان می شود
 که دو اسم که این در عموم و خصوص متساوی اند و علم یک چیز است اضافه
 میان این چهار بیاض و جواب است که این آمده متاخر است با کذا ~~لنظیر~~
 و از آن نظر اول که مضاف است ذات سمانت و واد از نظر ثانی که مضاف الیه است
 نفس لفظ است پس معنی سعید کرد زین است که ذاتی که لفظ لفظ کراش یعنی سستی
 و ملتفت باوت و چون مراد از اول معنی باشد و از ثانی لفظ پس این از قبیل است
 مسی باشد با هم نه از قبیل اضافه پس باستی **و اذا اضعیف** اسمی که اضافه کرده شود
 ببار منکره حرف آفرین یا حرف صحیح باشد یا ملحق صحیح که آن را و در این است که ما
 قبل ایشان ساکن باشد و بهره و تقدیر آفران اسم مکسور شود از هر مناسبتی با و
 چنین کوشی غلامی و عهدی و قوی و ظمیر و دوی و یا و مشکلی درین دو صورت جائز است
 که مفتوح باشد چنانکه کوشی غلامی و جائز است که ساکن باشد چنانکه کوشی غلامی بیکر بعض
 گفته اند که فتح اصل است و سکون عارض قیاس بر ضمیر مخاطب در مثل غلامی و بعض
 گفته اند که اصل سکون است زیرا که با حرف قبل است و فتح بواسطه مناسبت است با ضمیر
 مخاطب و اگر در آفران حرف علت باشد و ملحق نباشد حرف صحیح هم چنانکه الف آن الف ثابت
 است خواه آن الف تثنیه باشد چنانکه در غلامی و غلامی و خواه آن الف
 غیر تثنیه باشد چون عصای و رهای و یا ضمیر درین حالت مفتوح باشد تا انتفاء ساکنین
 لاعلایه لازم نیاید و در وقت اسکان یا جائز باشد و هم چنانکه او و یا که ما قبل
 این ن می حرکت باشد بر کرایا باشد ادغام کرده شود در بار ضمیر چون قاضی و مرتب
 مسلحی و بار ضمیر مفتوح باشد بنا بر آنکه گفته شد و اگر او باشد آن او منقلب شود
 یا جائز

صحیح یا ضایع چنانچه می باشد در جانی مسکون اضافه کنی و کوشی ملکی و او را یا یا
 باید کرد و و کوزن ما قبل او را با کوه دیار را یا ادغام باید کرد و یا بر ضمیر فتح
 باید داد و چنین باید گفت که جانی مسلحی و اینست که لغوب و بی حاصله رفع فعل است
و اما الاسماء التثنيه دانسته شد که اسما تثنیه در حالتی که مضاف اند ضمیر یا بر منکره
 اعراب ایشان محذوف است چنانکه کراش و هر گاه که اضافه کنی یا یا بر منکره
 اب و اخ کوشی ای و اخی زیرا که لام فعل این مرد و اضافه است نسبتا
 پس آفرین حرف صحیح باشد و از برای مناسبتی با آن حرف را مکسور باید کرد
 و یا مفتوح باشد یا ساکن چنانکه در غلام معلوم شد مبتدیانند داشته است
 که لام فعل این مرد در او بوده است باز آمد و آن او را با یا کنند
 و در ای منکره ادغام کنند و گویند احمق و احمق و در جم و چون اضافه
 کنی یا بر منکره هم و نون را که آفرین مرد و کلمه اند بعد از حرف لام فعل انیا
 نسبتا مکسور کردانی و یا مفتوح باشد یا ساکن علی قیاس سابق و در قوه چون
 اضافه کنند یا بر منکره این و او را که عین فعلت ادغام کنند در یا بر منکره و فاعلا
 مکسور کرد اند و گویند فی که اصلش فویجی بود و صحت و لام فعل کل حاکم
 است بدلیل جمع و بی بر اقواه لیکن آن لام فعل محذوف شده است نسبتا
 و لغز اکثر اینست که گفته شد و در بعضی لغات هم گویند بنا بر آنکه چون قطع اضافه
 می کنند و او را با هم باید کرد که مناسبتند دارند و او را که مرد و از جمیع نقلند
 که اگر قلب کنند و اعراب بطاوعاری کردند اند منقلب شود بالف و بشوین
 بیفتند و کلمه موبه بر یک حرف اند و این جایز است و چون در حالت قطع
 اضافه قوم گویند در حالت اضافه یا بر منکره می باید گفت بر قیاس اصوات

کلام الاصل من قولهم فلان فاعل
 حقیق من قولهم فلان فاعل
 کلام الاصل من قولهم فلان فاعل
 حقیق من قولهم فلان فاعل

کلام این باشد که ما زید را نسبت او ذابیم و چون نسبت کرده تا به سر و را بازند
 از بنا علی نسبت نامساوات آن باشد تا جر شود از وی پس رفته ذاب است و اینست
 بر آنکه عر و متدا باشد و ذاب شد و این جمله معطوف شود بر جمله ما زید قاریما
 و انما جان این ترکیب جازات یا آنکه بفض معطوفات بحسب ظاهر بر مصلح موصول
 که آن نظیر است و وصله و لیسات ضمیری که راجع شود با موصول و در فضیله زید
 هیچ ضمیر نسبت که راجع شود با المرن پس با این که جان بودی و نسبت جواز
 و بی آنست که این فاعل سبب است نه فاعل مفعول پس ازین جمله جازات شد و بعضی
 گفته اند که فاعل سبب نیز فاعل عطف است و تقدیر کلام درین ترکیب اینست که فضیله
 منظرانه زید پس ضمیر در معطوف مقدم باشد **و اذا عطف عمل عاملین** چون
 عطف کرده شود یک حرف عطف بر دو موصول و عامل مختلف آن عطف را با
 زید که حرف عطف قوه آن ندارد که فاعل مقام دو عامل مختلف شود پس فاعل که گویند
 آن زید را فاعل اول و عر و متدا عطف شود بر زید و حرف عطف فاعل مقام
 آن شود در عمل نصیب و بحرف معطوف شود بر دار و حرف عطف فاعل مقام می شود
 در عمل بر اتا که یک حرف عطف در چیز عطف کنند بر دو موصول یک عامل آن
 جاز باشد چنانکه گویند کان زید فاعل و عر و متدا جاز و آن زید فاعل و عر و متدا غنی
 زید که یک حرف عطف فاعل مقام یک عامل شده باشد در عمل و درین خلاف نیست
 و فرا جاز باشد است که یک حرف عطف فاعل مقام دو عامل شود در عمل نیز میسر
 و سی عطف بر موصولی عاملین مختلفین مطلقا جایز است و پیش سبب و اصل آنست
 و بعضی از سخن بان چنین گفته اند که اگر ذاب موصول یک عامل محرور باشد و موصول
 عامل دیگر منصوب یا مرفوع باشد و مجرور بر مرفوع یا منصوب مقدم باشد

و در موصول

و در معطوف همین معنی رعایه کرده شود آن عطف جاز بود چنانکه گویند
 الذر زید و بحرف عطف فاعل مقام حرف عطف هر باشد در هر دو فاعل مقام
 ابتدا باشد حرف عطف و هم چنین جاز بود اگر گویند ان فی المذار زید و بحرف عطف
 و او فاعل مقام می شود در هر دو جاز و فاعل مقام آن شود در نصب عر و
 متک این طایفه اینست که مثل این چنین ترکیب کلام بسیار است بنسب
 آن باشد که این صورت را بسیار واقع است جاز در ابرم و تاویل کنیم و از آن
 قاعد که قیاس اقتضا کرد که یک حرف عطف فاعل مقام دو عامل نتواند
 شد این صورت را مستثنی سازیم و پیش مصنف خطا را در تفصیلات و عامل
 مختلفین تقسیم کردیم تا مثل کان زید فاعل و عر و متدا جاز و عر و متدا جاز
 کان دو هم موافق کان اول است در عمل بلکه این دو عمل بحقیقه از آن کان اول است
 و کان دوم تا یکد است و در عمل در حال زید پس بحقیقه این راجع شود بلکه
 عطف بر موصول عامل واحد باشد و اگر بحسب فاعل عطف بر موصولی عاملین متعین
 است در عمل **التاکید** تا یکد تا بیعت که تقریر کنند یعنی ثابت و استوار کردند
 متنوع خود را در نسبت یا در شمول مثلا هرگاه که گفتن جاز می زید و نسبت کردی بجای لا
 زید احتمال دارد که جاز می نه زید باشد بلکه بسرو یا با اعلام وی باشد و نسبت
 بجای را بگوید بطریق سهوی یا نسیان یا بخود بودم یا هرگاه که گفتن جاز می زید
 زید معلوم شد مذکر تانی که تا یکد است که نسبت بجای زید بطریق تحقیق بوده است
 نه بطریق سهوی یا نسیان یا بخود پس زید تانی که تا یکد است مقرر و ماکا استوار
 کردانند نسبت بجای را با زید اول که متنوع است و هم چنین هرگاه که گفتن جاز می زید
 نقشه او عینه معلوم گشت که نسبت بجای زید بطریق تجویز بوده است لیکن سهوی

و او

نیسان باین تا کیده که نفس وعین است زایل کرد و نغدی او منبوع در شمول آن
جنان است که کوش جانانی القوم کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همرا
اما احتمال دارد که مراد از القوم باشد و بلفظ کلهم او اجمعون آن شمول مؤثر باشد
و معلوم است که مراد اجمع قوام اند چنانکه بیخ کس خارج نیست و تاکید بر دو قیامت
یکی تاکید لفظی و آن دیگر لفظ اول است چنانکه در جایی زید زید و آن دیگر در لفظ
جاری است در عرف چون آن از زید قائم و در فعل چون ضرب ضرب زید و در جمله
چون ضرب زید ضرب زید در اسم چنانکه گفته شد و مراد درین مقام از تاکید آن
تاکید است که در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم است و دوم تاکید معنوی است
و آن لفظی چند است مخصوص که یاد کرد شد و در اینجا قیاس نتوان کرد الفاظ دیگر
و بی شبهه آن الفاظ محفوظ این الفاظ مخصوصه است که بی شبهه درین لفظ نفس
وعین تا آخر و اول که لفظ نفس وعین است عام و شامل است همه اقسام را یعنی
مفرد مذکر و مؤنثه و تشبیه مذکر و مؤنثه و جمع مذکر و مؤنثه و این تا اول ایشان
با اختلاف کسب و ضمیری باشد پس هر مفرد مذکر کویی شبهه و در مفرد مؤنثه نفسها
و در تشبیه مذکر و مؤنثه کویی انضمام و قیاس آن بود که نفسا کما گفته شود یکین
هر گاه که مشتق منصف شود با مشتق و منصف متصل باشد بضاف الیه آن لفظ
مشتق که مضاف است مبتدای شود بصیغه جمع را که استعمال بر نفسا و ظاهر آنها
و را اسم گفته شود بلکه کو نیز انضمام و ظاهرها و در آنها و از برای جمع مذکر کویی
انضمام و از برای جمع مؤنثه کویی انضمام بر اختلاف صیغه لفظی است
که گاه مفرد باشد و گاه جمع و اختلاف ضمیر است که ضمیر وی گاه مفرد مذکر باشد
و گاه مفرد مؤنثه باشد و گاه تشبیه مذکر و مؤنثه بر یک طریق و گاه جمع مذکر
و گاه جمع مؤنثه

و این تا کیده که نفس وعین است زایل کرد و نغدی او منبوع در شمول آن
جنان است که کوش جانانی القوم کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همرا
اما احتمال دارد که مراد از القوم باشد و بلفظ کلهم او اجمعون آن شمول مؤثر باشد
و معلوم است که مراد اجمع قوام اند چنانکه بیخ کس خارج نیست و تاکید بر دو قیامت
یکی تاکید لفظی و آن دیگر لفظ اول است چنانکه در جایی زید زید و آن دیگر در لفظ
جاری است در عرف چون آن از زید قائم و در فعل چون ضرب ضرب زید و در جمله
چون ضرب زید ضرب زید در اسم چنانکه گفته شد و مراد درین مقام از تاکید آن
تاکید است که در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم است و دوم تاکید معنوی است
و آن لفظی چند است مخصوص که یاد کرد شد و در اینجا قیاس نتوان کرد الفاظ دیگر

مؤنثه و برین قیاس است حال لفظ عین **و الثاني** لفظ قسم تا فی که کلا و کلمات
مخصوصه است یعنی زید که معنی وی مشتق است بر مفرد و جمع متصل نشود
و از بر این تاکید تشبیه مذکر باشد کلامی و از برای تاکید تشبیه مؤنثه کلماتی و باقی
الفاظ مخصوص اند غیر مشتق بر لفظ کل صیغه مختلف نشود بلکه ضمیر مختلف شود
پس کویی اشتراک العبد کلهم و اجار کلها و العبد کلهم و اجار کلهم کلهم
غیر کل ازین الفاظ اختلاف صیغه باشد پس کویی از برای مفرد مذکر اشتراک
العبد اجمع و از برای مفرد مؤنثه اشتراک البحار بیجمها و از برای جمع مذکر
اجمعون و از برای جمع مؤنثه جمع و دیگر الفاظ برین قیاس است از اول چیزی که او را
تاکید کرده نشود بلفظ کل و نه بلفظ اجمع و آنچه مشتق است از اول چیزی که او را
اجرای باشد که آن اجرا از یکدیگر جدا توانند بود در حین چنانکه اکثر الفروع کلهم
یا از یکدیگر جدا توانند بود در حکم چنانکه اشتراک العبد کلهم که درین دو موضع تاکید
را یکی و اجمع فاعله ظاهر باشد و مرید می که او را اجرائی باشد برین وجه که کسب
شد او را تاکید بلفظ کل و جمع مذکر از برای فاعله باشد پس نشاید که کویی چنان
زید کلهم زیرا که اجزای زید نسبت با یکدیگر مشتق نتوانند بود بر تاکید لغوی باشد
و چون ضمیر و فروع متصل را در آنجا تاکید کنند بلفظ نفس یا عین اول آنرا
تاکید لفظی باید کرد و بصیغه فروع متصل تا نوعی از استقلال او را بپوشد
و بعد از آن تاکید وی بلفظ نفس عین جایز باشد بنا بر آنکه ضمیر و فروع متصل
بمنزله جزء کل است و لفظ نفس عین بواسطه قبول انواع اعراف است استقلال
نظام دارند و فی غیر کم این چنین استقلال نام را اجمع غیر متصل سازند الا وقتی که آن
غیر متصل را نوعی از استقلال پیدا شود ضمیر و فروع متصل کفیم زیرا که ضمیر

و این تا کیده که نفس وعین است زایل کرد و نغدی او منبوع در شمول آن
جنان است که کوش جانانی القوم کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همرا
اما احتمال دارد که مراد از القوم باشد و بلفظ کلهم او اجمعون آن شمول مؤثر باشد
و معلوم است که مراد اجمع قوام اند چنانکه بیخ کس خارج نیست و تاکید بر دو قیامت
یکی تاکید لفظی و آن دیگر لفظ اول است چنانکه در جایی زید زید و آن دیگر در لفظ
جاری است در عرف چون آن از زید قائم و در فعل چون ضرب ضرب زید و در جمله
چون ضرب زید ضرب زید در اسم چنانکه گفته شد و مراد درین مقام از تاکید آن
تاکید است که در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم است و دوم تاکید معنوی است
و آن لفظی چند است مخصوص که یاد کرد شد و در اینجا قیاس نتوان کرد الفاظ دیگر

و بی شبهه آن الفاظ محفوظ این الفاظ مخصوصه است که بی شبهه درین لفظ نفس
وعین تا آخر و اول که لفظ نفس وعین است عام و شامل است همه اقسام را یعنی
مفرد مذکر و مؤنثه و تشبیه مذکر و مؤنثه و جمع مذکر و مؤنثه و این تا اول ایشان
با اختلاف کسب و ضمیری باشد پس هر مفرد مذکر کویی شبهه و در مفرد مؤنثه نفسها
و در تشبیه مذکر و مؤنثه کویی انضمام و قیاس آن بود که نفسا کما گفته شود یکین
هر گاه که مشتق منصف شود با مشتق و منصف متصل باشد بضاف الیه آن لفظ
مشتق که مضاف است مبتدای شود بصیغه جمع را که استعمال بر نفسا و ظاهر آنها
و را اسم گفته شود بلکه کو نیز انضمام و ظاهرها و در آنها و از برای جمع مذکر کویی
انضمام و از برای جمع مؤنثه کویی انضمام بر اختلاف صیغه لفظی است
که گاه مفرد باشد و گاه جمع و اختلاف ضمیر است که ضمیر وی گاه مفرد مذکر باشد
و گاه مفرد مؤنثه باشد و گاه تشبیه مذکر و مؤنثه بر یک طریق و گاه جمع مذکر
و گاه جمع مؤنثه

چهارمین زید حمار و مثال هفتمین زید ل کل صریحه آیه و در بدل بعض
راش زید صریحه آیه بران تقدیر که صریحت زید را با بند و ضمیر آیه را
را و در بدل استعمال علم زید یعنی هو بران تقدیر که فاعل الجی راجع با زید
و ضمیر هو راجع با علم صریح او و در بدل غلط چنانکه در موضعی که ذکر حمار و زید
زنده باشد کوشی رایحه آیه و ضمیر اول زید را با بند و دوم حمار را و امثال محلیه
ماخوذ کرده ازین امثال شایه ندگون بران قیاس که در انتم شدت سیح اسم ظاهر
بدل کل شود از ضمیر الاعمیر غایب زیرا که ضمیر متکلم و مخاطب در مرتبه اصل
از تعریف و وضوح بر نشاید که اسم ظاهر که در مرتبه فروتر است و مقصود بالیه
است فایم مقام وی شود و اگر نه مقصود بالیه در مرتبه فروتر است از مقدر
و توطئه خود را در حکم مخصوص است بد کل که در لول نانی عن مدلول اول است
بسی متر لانی از اول در مرتبه جایز بناید اما در دیگر بد لیا جایز است که اسم ظاهر
بدل از ضمیر متکلم و مخاطب کرده زیرا که معنی خلیفات و تفاوت در مرتبه
بیهوده باد و معنی جایز است لیکن وقتی که معنی یکی باشد نشاید که مقصود بالیه
اد نامرتبه باشد **عطف البیان** عطف بیان تابعیت غیر صغری یعنی دلالت
می کند بر معنی قائم بذات متبوع چنانکه صغری دلالت می کند و عطف هر متبوع
خود است و برین قیاس ضار شد آن سه تا همی دیگر و حاصل آنست که عطف بیان
تابعیت که موضع متبوع خود است بران وجه که صغری ایضاح متبوع خود میکند
زیرا که صغری دلالت می کند بر معنی قائم بذات متبوع خود و آن ذات آن معنی واضح
می شود و مناسبتی کرده از غیر و عطف بیان اسمیت که آن اسم متبوع او و
میکرد و فرقی میان عطف بیان و بدل کل بحسب معنی در غایت روشن است زیرا که
بدل کل

صغری

بدل کل مقصود بالیه نسبت است و عطف بیان مقصود بالیه نسبت است و اما فرقی میان آن
بحسب لفظ در مثل این قول تعارض است **ان ابن الفارک البکر** که در حق ترکیب
زید بیکر بنده بران باشد از بکر و اگر نه البکر در حکم ماقض باشد و حال ترکیب این باشد
که ان ابن الفارک بیکر و این جایز نیست زیرا که از قبیل انقباض است مستقیم شود
عطف بیان باشد و البکر در حکم ماقض باشد و ترکیب الفارک البکر از قبیل انقباض
الرجل باشد و ازین قبیل است انما انقباض الرجل زید که زید در ترکیب جایز باشد
بلکه عطف بیان است و در بیشتر مواضع عطف بیان و بدل کل در ترکیب جایز باشد
هر یکی عوض آن دیگر متلاجه آن حرکت زید می نماید که زید بدل باشد و می نماید عطف
بیان باشد و از جهت لفظ هیچ مانع نیست پس اگر متکلم قصد بیه با زید کرده است
و انحرک لا توطئه و مقدمه ساخته است زید بدل کل باشد و اگر قصد بیه با حق کرده
و مراد وی از ذکر زید توطئه باشد انخ عطف بیان باشد و برین قیاس است حال
انتم بالله ابو حفص عمر **البستی** چون فارغ شد از بیان اسم محرب و احوال
و بیما شروع کرد در بیان اسم منی و احکام وی و گفت اسم منی برد و قسم است
یکی آنکه او را مناسبت باشد با منی الاصل که آن عرفات و فعلی منی باقی فی فعل
او حاضر معلوم بقول اصح و جمله نیز من حیث انهما جمله منی الاصل است و استحقاقی و کز
مرا عراب محلی را بواسطه وقوع است هم موقع مفرد و این قسم از منی مضمر است
و اخوات وی چنانکه معلوم کرده و بواسطه اعم است از مشابهت زیرا که مشابهت آنست
که یک چیز مشتق باشد میان اسم منی و منی الاصل همچنانکه اختیاج غیر در تعریف منی
که مشتقات میان حرف و مضمرات متلا و مناسبت شاید که برین وجه باشد و شاید
که بر وجه دیگر باشد چنانکه ظرف که مضام کرد با جمله اینجا مناسبت و تعلق است

انضا

و اگر صفت به نسبت و حق واجب بود بر مصنف که در توفیق موصوف لم نیاید ذکر
 کند بجای لم بشود **دوم** آن اسمیت که در ترکیب واقع بنا نچون زید و عمرو و خالد
 و امثال اینها که بر این اسمها سیم با منی الاصل ندارد بکن چون سبب استخفاف
 اعراب ترکیب است و ازین اسماء صوره تعداد منقذ است پس ایجاب را استخفاف
 اعراب بنا شد پس جنی با نذ و سکون ایشان سکونی بنائی باشد اینست بر مصنف
 و اگر مخالف قول اکثر لغات است و حکم پیش آنست که مختلف لغت از وی با اختلاف عوامل
 یعنی کم و بی مخالف حکم موصوف است الف باب حرکات و سکون مبتدات فتمت و فتح
 و کسر و وقف این الف باب حرکات را در مویات نیز استعمال کنند بکن حرکات الف باب
 اعراب را در مبتدات استعمال کنند مثلا در معانی زید که نیکو زید مقصوم است
 و در مند کونید که منی بر مرفعات و بی اسماء و مبتدات این انواع مبروده است که کور
 و تعیین که طرف را بعضی زیرا که بعضی ظروف از قبیل مویات اند **المصنف** مفرق آن
 اسمیت که موصوف نند با نذ برای الکی که بوی تلفظ کنند چون انا و نحن یا موصوف
 باشد برای الکی که مخاطب شود بان لفظ چون انت انما یا موصوف باشد با نذ و اعراب
 یعنی الکی که متکلم است و نه مخاطب بکن شرط وضع از برای تعاب آنست که مقدم نند
 باشد در آن غایب لفظ چون زید هو الفایه یا معنی چون اعدا لوا هو اقر الفقون
 لفظ هو را چه باو این که مذکور است معنی را اعدا لوا یا حکما چنانکه در ضمیر شان در ضم
 و جلا در زید رجلا مذکور شود ان شاء الله تعالی و ضمیر برد و فتمت است متصل
 منفصل آنست که مبتدای نذ را لفظ چون انت و ایاک یعنی لفظ با و توان کرد
 بر فانون لغوی بسبق لغتی دیگر بر وی و متصل است که مستقل باشد بلکه بر فاعل
 لفظ تلفظ بوی نتوان کرد بی سبق لغتی دیگر چنانکه ضربت و ضربت **و هو** و ضمیر بر
 فتمت

و اگر صفت به نسبت و حق واجب بود بر مصنف که در توفیق موصوف لم نیاید ذکر کند بجای لم بشود

قسم است و فروع و منصوب و مجرور یعنی از برای هر حالتی از فروع و نصب و مجرور صیغی
 وضع کرده فروع است مثل انت از برای مرفعات و ایاک از برای منصوبات
 و یا در مثل غلامی وی از برای مجرورات و چون ضمیر ضمیر سبب اختلاف این
 یکجمله است مختلف می شود بعضی توتم کرده اند که اعراب بر دو قسم است یکی صریح چنانکه
 در جاه فی زید و رایت زید او مرت برید چه ضمیر زید بر حال خود است و حرکات
 مختلف می شود از برای دلالت بر معانی معنویه چنانکه مذکور شد و دیگر غیر صریح
 و این در ضمیرات است که ضمیر مختلف میشود بحسب اختلاف حالات فعلی و فروع و مجرور
 و این سخن ظاهر است و حق آنست که ضمیران از جمله مبتدات حقیقی اند نه مبتدای
 که هر یک از انت و ایاک موضوع اند در موه ان لغت و اگر آنها معانی معنویه موجود
 نیست پس این اختلاف از برای دلالت بر معانی معنوی بنا شد و این اختلاف
 اعراب مذکورند که این اختلاف را اسمی است با اختلاف اعراب و هر یک از دو قسم
 اول یعنی مرفوع و منصوب مقصود می شوند متصل و منفصل و ضم سوم مجرور است
 متصل باشد در هر مجرور از جمل متصل بی شون خواه چه حرف جر باشد
 و خواه مضاف پس اینجا اجتماع با اتصال بنا شد بخلاف مرفوع و منصوب که هر یک
 از ایشان می نمایند که متصل شود با عمل خود و بی نیاید که منفصل شود پس انجام
 ضمیر بیخ است **اول** ضمیر مرفوع متصل مثل ضربت تا آخر و این دو واژه
 ضمیر است از برای جموع یعنی **دوم** ضمیر مرفوع متصل مثل انا و انت و این نیز
 دو واژه ضمیر است از برای جموع یعنی **سوم** ضمیر منصوب متصل مثل ضربت
 و انت تا آخر و این نیز دو واژه ضمیر است از برای همان جموع یعنی چهارم
 ضمیر منصوب متصل مثل ایاک تا ایاک و این نیز دو واژه ضمیر است از
 برای همان معنی **چهارم** ضمیر مجرور و آن هم متصل است و ضمیر اولم چون

بکن

صیغ منصوب متصلات مثلا کان ضربتک و کان مرتب باصغیرات
 مختلف بچ نصب و ذکر که از حال معلوم شود **فالمرفوع المتصل**
 ضمیر مرفوع متصل علی الخصوص مستغیر و پوشیده می شود در فعل ماضی از برای واحد
 مذکر غایب و واحد مؤنث غایب چنانکه کوئی زید ضرب و سید ضربت در ضرب
 هو مستغیر است که ارجح از زید و در ضربت می راجع است بامند لیکن در ضرب زید
 و ضربت سید هیچ ضمیر نیست بلکه فاعل این دو فعل ظاهر است و همچنین مستغیر
 در فعل مضارع از برای واحد مذکر غایب و واحد مؤنث غایب چون زید می ضرب
 و سید تقریب بر آن قیاس که در ضرب و ضربت دانسته شد و هم چنین مستغیر می شود
 در فعل مضارع از برای واحد مؤنث غایب که چون تقریب و یا فاعل این فعل
 ضمیر مستغیر است تا اگر کوئی تقریب است این است تا یکدیگر آن مستغیر با فاعل این
 فعل و همچنین مستغیر می شود در فعل مضارع از برای مطلق خواه در
 و خواه منفرد چون ضرب و تقریب که فاعل این نیز دایما مستغیر است و همچنین
 مستغیر می شود در مفعول خواه اسم فاعل و خواه اسم مفعول و خواه صفة ضمیر مطلقا
 خواه واحد خواه ثانی خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث چنانکه کوئی زید ضارب
 در ضارب هو مستغیر است که فاعل اوست و در التزمین ضاربان هم مستغیر است که
 فاعل اوست و در التزمین ضاربون هم مستغیر است که فاعل اوست و این الف
 و او حرف اعراب اند ضمیر فاعل و برین قیاس است حال ضارب و ضاربان و ضارب
 ضمیر مرفوع کفینم زیرا که ضمیر منصوب و مجرور مستغیر می شود و مرفوع متصل
 کفینم زیرا که مرفوع منفصل کله است پس مثل استنار و می مقصور بنا شد لیکن
 چون مرفوع متصل که بمنزله جزء کله است جایز است در وی استنار که غایب اتصال
 است **ولا یستوع** و جایز نیست آوردن ضمیر متصل الا آنجا که متصل مستغیر باشد

اینکه در این کتاب
 در بیان ضمیر مستغیر
 در فعل مضارع
 از برای واحد مذکر
 غایب و واحد مؤنث
 غایب که در ضرب
 و ضربت سید هیچ
 ضمیر نیست بلکه
 فاعل این دو فعل
 ظاهر است و
 همچنین مستغیر
 در فعل مضارع
 از برای واحد
 مذکر غایب و
 واحد مؤنث
 غایب چون زید
 می ضرب و سید
 تقریب بر آن
 قیاس که در ضرب
 و ضربت
 دانسته شد و
 هم چنین
 مستغیر می
 شود در فعل
 مضارع از برای
 واحد مؤنث
 غایب که چون
 تقریب و یا
 فاعل این فعل
 ضمیر مستغیر
 است تا اگر
 کوئی تقریب
 است این است
 تا یکدیگر آن
 مستغیر با
 فاعل این فعل
 و همچنین
 مستغیر می
 شود در فعل
 مضارع از
 برای مطلق
 خواه در و
 خواه منفرد
 چون ضرب و
 تقریب که
 فاعل این نیز
 دایما
 مستغیر است
 و همچنین
 مستغیر می
 شود در
 مفعول خواه
 اسم فاعل و
 خواه اسم
 مفعول و خواه
 صفة ضمیر
 مطلقا خواه
 واحد خواه
 ثانی خواه
 جمع خواه
 مذکر خواه
 مؤنث چنانکه
 کوئی زید
 ضارب در
 ضارب هو
 مستغیر است
 که فاعل
 اوست و در
 التزمین
 ضاربان
 هم
 مستغیر است
 که فاعل
 اوست و در
 التزمین
 ضاربون
 هم
 مستغیر است
 که فاعل
 اوست و این
 الف و او
 حرف اعراب
 اند ضمیر
 فاعل و برین
 قیاس است
 حال ضارب
 و ضاربان
 و ضارب
 ضمیر مرفوع
 کفینم زیرا
 که ضمیر
 منصوب و
 مجرور
 مستغیر می
 شود و مرفوع
 متصل کفینم
 زیرا که
 مرفوع
 منفصل کله
 است پس مثل
 استنار و می
 مقصور بنا
 شد لیکن
 چون مرفوع
 متصل که
 بمنزله
 جزء کله
 است جایز
 است در وی
 استنار که
 غایب
 اتصال است
ولا یستوع
 و جایز
 نیست
 آوردن
 ضمیر
 متصل
 الا آنجا
 که متصل
 مستغیر
 باشد

انصال بدو
 معنی ذات مستغیر است
 زیرا که چون فاعل او
 مستغیر است
 بنا بر آنکه

بنا بر آنکه متصل اخفات و مادام که مقصود باخف حاصل شود مناسب نیست
 عدول باثقل و این قدر متصل یا بتقدیم ضمیر با تقدیم عامل خود چنانکه کوئی ایاک
 ضربت اگر این ضمیر موقوع بودی ضربتک یا برین گفت نه ضربت ایاک و یا بضمیر
 میان ضمیر و عامل و بی چنانکه کوئی ما ضربت الایا اولالت اولالت چون کله الای
 متصل کرد میان ضمیر و عامل و بی اتصال و بی ممکن نبود پس ازین جهت متصل شد
 فاعل از فعل و این فعل کله الای بر فاعله حررات و همچنین کله انما در مثل انما
 ضربت انما و انت او موصوب متصل ضمیری شود زیرا که در قوه ما و الایات این ما ضمیر
 الایا و اگر متصل و افعی شود میان ضمیر و عامل بخیزی که در فعل با و غرض نسبت
 جایز نبود پس بیاید که کوئی ضربت فی الدار انما و انت او موصوب بلکه باید گفتن
 ضربت فی الدار و یا بحدیث چنانکه کوئی ایاک و انشر که اصل فی انشاک بود بدل
 کرد باقی تشکیک تا در ضمیر متصل که بی فاعل باشد و بی مفعول و برود و راجع با یک
 شی جمع نشوند و چون اتق انداختند ضمیر خود کرد و چون عامل محذوف است متصل
 شد زیرا که اتصال ضمیر عامل و بی باشد و یا بتقدیر بسبب آن باشد که عامل ضمیر
 معنوی باشد چنانکه ضمیر مبتدا واقع شود یا خبر چون انا زید و زید انا و اگر
 اتصال ملفوظ با معنوی مفعول نیست و یا بسبب آنکه عامل در ضمیر عرب باشد
 و ضمیر مرفوع باشد چنانکه کوئی ما انت فایما در اینجا اتصال ضمیر واجب است
 که اگر متصل شود لازم آید که در بعضی مواضع مستغیر کرد چنانکه در ضمیر مرفوع متصل
 معلوم شد و حرف را سلاخیه آن نیست که ضمیر در مستغیر کرد اما اگر ضمیر منصوب
 با مجرور باشد حرف متصل تواند بود همچون انتم و بی زیرا که آن مجرور لازم می آید
 و یا بسبب آن باشد که ضمیر پسندنده است بوی صفتی که آن صفت جاریست بر ضمیر

اینکه در این کتاب
 در بیان ضمیر مستغیر
 در فعل مضارع
 از برای واحد مذکر
 غایب و واحد مؤنث
 غایب که در ضرب
 و ضربت سید هیچ
 ضمیر نیست بلکه
 فاعل این دو فعل
 ظاهر است و
 همچنین مستغیر
 در فعل مضارع
 از برای واحد
 مذکر غایب و
 واحد مؤنث
 غایب چون زید
 می ضرب و سید
 تقریب بر آن
 قیاس که در ضرب
 و ضربت
 دانسته شد و
 هم چنین
 مستغیر می
 شود در فعل
 مضارع از برای
 واحد مؤنث
 غایب که چون
 تقریب و یا
 فاعل این فعل
 ضمیر مستغیر
 است تا اگر
 کوئی تقریب
 است این است
 تا یکدیگر آن
 مستغیر با
 فاعل این فعل
 و همچنین
 مستغیر می
 شود در فعل
 مضارع از
 برای مطلق
 خواه در و
 خواه منفرد
 چون ضرب و
 تقریب که
 فاعل این نیز
 دایما
 مستغیر است
 و همچنین
 مستغیر می
 شود در
 مفعول خواه
 اسم فاعل و
 خواه اسم
 مفعول و خواه
 صفة ضمیر
 مطلقا خواه
 واحد خواه
 ثانی خواه
 جمع خواه
 مذکر خواه
 مؤنث چنانکه
 کوئی زید
 ضارب در
 ضارب هو
 مستغیر است
 که فاعل
 اوست و در
 التزمین
 ضاربان
 هم
 مستغیر است
 که فاعل
 اوست و در
 التزمین
 ضاربون
 هم
 مستغیر است
 که فاعل
 اوست و این
 الف و او
 حرف اعراب
 اند ضمیر
 فاعل و برین
 قیاس است
 حال ضارب
 و ضاربان
 و ضارب
 ضمیر مرفوع
 کفینم زیرا
 که ضمیر
 منصوب و
 مجرور
 مستغیر می
 شود و مرفوع
 متصل کفینم
 زیرا که
 مرفوع
 منفصل کله
 است پس مثل
 استنار و می
 مقصور بنا
 شد لیکن
 چون مرفوع
 متصل که
 بمنزله
 جزء کله
 است جایز
 است در وی
 استنار که
 غایب
 اتصال است
ولا یستوع
 و جایز
 نیست
 آوردن
 ضمیر
 متصل
 الا آنجا
 که متصل
 مستغیر
 باشد

آن کسی که این صفت از آن اوست خواه در محلی اشباه باشد چنانکه کوشی زید عمر و
ضارب بود اگر این ضمیر سوکه فاعل ضارب است مفصل نشود معلوم میگردد که زید
ضارب است و ضارب با ضمیر زید است یکی چون مفصل شد معلوم است که
زید ضارب است و ضارب صفت اوست و ضارب کشته و ضارب لغت از عمر و
اگر چنین گوئیم که زید عمر و ضارب و اتصال ضمیر معلوم شود و ضارب زید است
و این صفت جاری بر صاحب خود است و خواه محل اشباه باشد چنانکه کوشی باشد
زید ضارب بود در اینجایی اتصال ضمیر اشباست زیرا که از این است ضارب
و ضمیر ضمیری که بعد از اوست معلوم میشود که متد زید را زده است و اگر مقصود
باشد که زید هم را زده است صارت چنین باید گفت که سند زید ضاربها و اتصال
در محل از برای حل اللغات **و اذا اجتمع ضمیران** چون دو ضمیر با یکدیگر جمع
شوند و اولین متعلق است با عمل اگر یکی از این مرفوع است با جار مقدم باشد
و ضمیر ثانی متصل باید بود و جمله البته بنا بر آنکه ضمیر مرفوع را نند اتصال است
با فاعل پس گویا هیچ فاصله نیست میان عامل و ضمیر ثانی پس اتصال ثانی واجب
بود خواه آن ضمیر مرفوع اعرف باشد از آن ضمیر دیگر چنانکه کوشی ضارب و خواه
اعرف باشد چنانکه کوشی زید ضارب و شاید که کوشی ضارب است و زید ضارب آنگاه
و اگر جمع کدام از این دو ضمیر مرفوع باشد پس با عمل خالفت از آنکه یکی از این دو ضمیر مرفوع
از آن دیگر با اعرف است اگر اعرف باشد و آن اعرف را مقدم داشته و در ضمیر ثانی
میباشد پس اگر خواهی متصل آوری چنانکه در اعطینکه کاف که ضمیر مخاطب است اعرف است
از ضمیر ضارب و او را مقدم داشته و اگر خواهی متصل آوری چنانکه اعطینکه آیه یا یا
آنچه مقدم است اعرف است پس گویا او متصل می کند میان عامل و ضمیر ثانی
و از آن جهت که ضمیر اول مرفوع نیست و شده اتصال چنانکه در مرفوع است ندارد
سویا

پس گویا فصل کرده است میان عامل و ضمیر ثانی پس ضمیر ثانی متصل باید بود
و همچنین اتصال در ضارب زید را که ضمیر مجرور محکم که مقدم است اعرف است از ضمیر
مخاطب پس با بیانات که ضمیر مخاطب متصل باشد چنانکه کوشی اعین ضمیر یک و بیانات
که متصل باشد چنانکه کوشی ضربه آنگاه بنا بر آن دو وجه که گفته شد در اعطینکه و اعطینکه
آیه و اگر هیچ از ضمیرین اعرف نباشد فصل ثانی واجب بود چنانکه در اعطینکه
آیه یا اعرف باشد و آن اعرف مقدم بنا شد ضمیر ثانی متصل باید بود چنانکه در
اعطینکه آیه یا که بنا بر آنکه چون دو ضمیر مساوی اند ضمیر اول فصل می کند میان عامل
و ضمیر ثانی و همچنین وقتی که اعرف مقدم باشد غیر اعرف فاعل باشد بطریق اولی
پس فصل ضمیر ثانی واجب باشد **و المختار ضمیران** در خبر کاف و اخوات وی
خدا است که مفصل باشد چنانکه کوشی کان زید کایا و کنت آیه زیرا که خبر کاف
در اصل خبر مبتدات و خبر مبتدات مفصل باید بود زیرا که خبر عامل و خبر مبتدات
و اتصال نیز با بیانات چنانکه کوشی و گفته بنا بر آنکه خبر کان ضمیر است مفعول ضمیر
مفعول در مثل ضربه و واجب الاتصال است پس باید که در ضمیر مفعول اگر اتصال
واجب باشد لا اقل جایز باشد لیکن رعایت اصل گویا که خبر مبتدات مختار و اولی
باشد از رعایت مشابهت او با مفعول و اگر استعمال است که بعد از اول ضمیر
مرفوع مفصل باشد چنانکه کوشی لولا انت لکان کذا زیرا که آن ضمیر مبتدات است
که خبر او واجب الحرف است چنانکه دانسته شد و در بعضی لغات لولا که لکان
کذا آیه است اخفش گوید که کاف بعد از اول ضمیر مجرور است که جای ضمیر مرفوع
واقع شده است و همچنین مبتدات که ضمیر مرفوع بود بنا بر آنکه بعضی از ضارب
جای بعضی واقع می شود چنانکه کوشی ما انما کانت انت در مقام ضمیر است مرفوع

چون در اصل ضمیر ثانی
و ضمیر مبتدات اتصال است

واقع بجای مجرور بجا یز باشد که کاف در اول شمیری باشد مجرور بجای وقوع
 و سیبویه گوید که لولا درین مقام حرف جر است و کاف شمیر مجرورات واقع در
 موقع خود بس اخفش تصرف کرده است در بعد لولا و سیبویه تصرف کرده است
 در نفس لولا و همچنین اکثر استعمال است که مشتمل بر بی و اخوات و بی شمیر وقوع
 باشد و چنین گفته شود که عینت عینتاً آخر آن زیرا که این شمیر فاعل است و متصل
 تنهات فعلی که عامل است در وی در بعضی لغات عساکر عساکراً آخر آن است
 اخفش گوید که این کاف شمیر منصوب است واقع در موقع وقوع و سیبویه گوید
 عساکر بجای محمول است بر فعل بر عمل بواسطه تقارب ایشان در معنی پس در اینجا نیز
 اخفش تصرف در شمیر کرده است و سیبویه فعلی که عامل آن شمیرات **نون**
الوقایه هر گاه که شمیر متکلم است متصل شود بفعل ماضی نون و قایمه واجب
 باشد در همه صیغتها ماضی اگر چه در فعل باید و ازین جهت این نون و قایمه
 خوانند اند پس ماضی بایک وقت نه ضربه و برین قیاس مترجانی و صریح
 تا آخر و همچنین واجبات نون و قایمه بیا در فعل مضارع و قیاس عاری باشد
 از نون احواب چنانکه کوشی بصری و بصری و بصری و بصری و اگر نون
 احواب باشد با فعل مضارع نون مجزای ماضی در آوردن نون و قایمه و ترک آن پس
 جایز باشد که کوشی بصری ماضی و بصری ماضی و بصری ماضی و بصری ماضی
 و بصری ماضی و بصری ماضی و بصری ماضی و بصری ماضی و بصری ماضی
 که عاری اند از نون احواب اگر نون کنی یا بران باشد که نون احواب بجای است
 از فعل پس شایع باشد که نون را از کوه نگاهداری نمی بینی که این نون بعد
 از الف تشبیه مسکوم باشد و هم چنین تو شمیری در لندن اگر خواهی که سکون آخر
 او را باز

این نون و قایمه واجب است
 در همه صیغتها ماضی
 اگر چه در فعل باید
 و ازین جهت این نون
 خوانند اند پس ماضی
 بایک وقت نه ضربه
 و برین قیاس مترجانی
 و صریح تا آخر
 و همچنین واجبات
 نون و قایمه بیا در
 فعل مضارع و قیاس
 عاری باشد از نون
 احواب چنانکه کوشی
 بصری و بصری و بصری
 و بصری و اگر نون
 احواب باشد با فعل
 مضارع نون مجزای
 ماضی در آوردن نون
 و قایمه و ترک آن پس
 جایز باشد که کوشی
 بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 و بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 و بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 که عاری اند از نون
 احواب اگر نون کنی
 یا بران باشد که نون
 احواب بجای است از
 فعل پس شایع باشد
 که نون را از کوه
 نگاهداری نمی بینی
 که این نون بعد از
 الف تشبیه مسکوم
 باشد و هم چنین تو
 شمیری در لندن اگر
 خواهی که سکون آخر
 او را باز

او را باقی داری نون آوری و نون لندن را در وی ادغام کنی و کوشی لدنی و اگر
 خواهی نون و قایمه ترک کنی و نون لندن را که اسم است نه فعل مسکوم کرده است
 و کوشی لدنی و همچنین شمیری در آوردن نون جر است و اخوات وی که آن است
 و کاف و لکن اگر نون آوری بنا بر وجهی این حرف باشد یا فعل و اگر نون کن
 بنا بر وجهی اجتماع نونات باشد و در لیت نون آوردن مختار و اولیست
 زیرا که شباهت است و اجتماع نونات است و همچنین مختار در نزد وی و قد
 و نون آوردن نون است تا این حرف و اسما اضافی با قافیه حرف این کلمات
 باقی مانده بر سکون خود پس حق و عقی و قطنی و قطنی اولیست از متی تا آخر
 و کلمه اعلی عکس لیت و اخوات است یعنی مختار در وی ترک نون است پس اعلی
 اولیست از لعلن بنا بر آنکه حرفی این کلمه بسیار است و نون بالام ترسب مختار است
 پس ترک وی در اینجا بهتر باشد با وجود متبینه او با فعل **و توت** در میان
 مبتدا و خبر متوسطی شود صیغتی شمیر وقوع منقصل موافق مبتدا از افراد
 و تشبیه و جمع و تذکیر و نانیست ناضل کنی چنان آنگه ما بعد وی صفة با فعل و لیت
 یا جرات از وی یعنی دلالت کند بر آنکه ما بعد وی جرات نه صفة است و این نون شرط
 فعل از قبول عوامل مبتدا و خبری باشد چنانکه کوشی زید هو العالم اگر کلمه بخواهد
 احتمال بود که العالم خبر باشد از زید و احتمال بود که صفة وی باشد و خبر بعد از آن
 مذکور شود و بواسطه کلمه هو معتبر شد که العالم جرات نه صفة بود و بعد از دخول
 عواملی باشد چنانکه کوشی گان زید هو العالم و این صوره ضمیر وقوع منقصل را
 فصل می خوانند پیش بصریان از جهت آنکه او جدا می کند خبر را از احتمال صفة
 و عداد می خوانند پیش کوفیان بنا بر آنکه اعتقاد بر اوست در جدا کردن خبر از صفة
 و در این صیغتها نون و قایمه واجب است
 در همه صیغتها ماضی
 اگر چه در فعل باید
 و ازین جهت این نون
 خوانند اند پس ماضی
 بایک وقت نه ضربه
 و برین قیاس مترجانی
 و صریح تا آخر
 و همچنین واجبات
 نون و قایمه بیا در
 فعل مضارع و قیاس
 عاری باشد از نون
 احواب چنانکه کوشی
 بصری و بصری و بصری
 و بصری و اگر نون
 احواب باشد با فعل
 مضارع نون مجزای
 ماضی در آوردن نون
 و قایمه و ترک آن پس
 جایز باشد که کوشی
 بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 و بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 و بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 که عاری اند از نون
 احواب اگر نون کنی
 یا بران باشد که نون
 احواب بجای است از
 فعل پس شایع باشد
 که نون را از کوه
 نگاهداری نمی بینی
 که این نون بعد از
 الف تشبیه مسکوم
 باشد و هم چنین تو
 شمیری در لندن اگر
 خواهی که سکون آخر
 او را باز

این نون و قایمه واجب است
 در همه صیغتها ماضی
 اگر چه در فعل باید
 و ازین جهت این نون
 خوانند اند پس ماضی
 بایک وقت نه ضربه
 و برین قیاس مترجانی
 و صریح تا آخر
 و همچنین واجبات
 نون و قایمه بیا در
 فعل مضارع و قیاس
 عاری باشد از نون
 احواب چنانکه کوشی
 بصری و بصری و بصری
 و بصری و اگر نون
 احواب باشد با فعل
 مضارع نون مجزای
 ماضی در آوردن نون
 و قایمه و ترک آن پس
 جایز باشد که کوشی
 بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 و بصری ماضی و بصری
 ماضی و بصری ماضی
 که عاری اند از نون
 احواب اگر نون کنی
 یا بران باشد که نون
 احواب بجای است از
 فعل پس شایع باشد
 که نون را از کوه
 نگاهداری نمی بینی
 که این نون بعد از
 الف تشبیه مسکوم
 باشد و هم چنین تو
 شمیری در لندن اگر
 خواهی که سکون آخر
 او را باز

و شرط توسط این صیغه است که خبر موقر باشد تا اول احتمال و صفة مبتدای موقر
باشد و احتیاج افتد بعد کردن خبر از صفة یا افعال تفضیل باشد متعل بمزید
که این افعال تفضیل متاثرند از موقر زیرا که مفضل علیه معلوم است همچنانکه
در افعال تفضیل موقر بلام مفضل علیه معلوم و مهور است در مثل زید مفضل
بسی بواسطه این است که مفضل من کذا را حکم موقر دارند و آن صیغه را آوردند
و اگر چه این خبر که افضل من کذا است احتمال و صفة مبتدای موقر ندارد چنانکه گویند
کان زید هو افضل منك و نیز دیکر تخیل این صیغه حرف است نه ضمیر و ازین
جهت است که اولاً صیغه جلی از اعراب نیست و در لغت بعضی از عرب این صیغه را
خبر مبتدای دارند و ما بعداً در خبر او میگردانند چنانکه در قرآن شاذه آمده است
و ما ملکتنا سم و کنک کانوا هم الظالمون پس هم با ما بعد خود جمله باشد اسمی
در محل نصب بنا بر آنکه خبر کان است و **و یقدم** پیش از جمله اسمی یا فعلی
ضمیری موقر تا بعد مقدم می شود و آن ضمیر را ضمیر شان و فضا خوانند
زیرا که اگر مفرد مذکرات یعنی ابرو شان است چنانکه کوش میوزید تا می
و نقل هو الله احد ابه الامر و الشان زید تا می و الله احد و اگر مفرد مؤنث است
یعنی فضا است چنانکه کوش می بند بلیحه و آن ضمیر را ب مفسر شود بلیحه
که بعد از موت و آن ضمیر شاید که متصل باشد چنانکه گفته شد و شاید که متصل
بارز باشد چنانکه کوشی اتم زید تا می و فائما لا تعنی الا بصار و شاید که متصل
میشود چنانکه کوشی کان زید تا می در کان ضمیر شان است که اسم اوست و این
جمله خبر کان و مفسر آن ضمیر است و این انفصال و بروز و استناد بحسب
عوامل است یعنی اگر عامل انضمام انفصال کند چنانکه عامل در آن ضمیر ابتدا باشد
آن ضمیر

آن ضمیر متصل بود و اگر عامل آن واخوات و یا باشد آن ضمیر منفصل با دریا
و اگر عامل کان واخوات و یا باشد آن ضمیر متصل کرد و حذف ضمیر شان در
حالتی که منسوب باشد ضعیف است الا بان محققان متشکک که آنجا ضمیر ضمیر شان
کردن لازم است بنا بر آنکه متاثرند از فعل پیش از متاثر آن است و آن محققان
در بعضی مواضع عمل کرده است و عمل آن سیح ظاهر نیست پس زین صیغه گفته اند
که اسم آن محققان دایماً ضمیر شان محذوف است و لازم نیاید که اقوی عمل کنند و ضعیف
عمل کند و بداند که این ضمیر در استعمال و قس موش باشد که در آن جمله که بعد از موت
موش باشد جمع چون بی بند بلیحه و فائما لا تعنی الا بصار و هر گاه در جمله موش
نماید با موش باشد که عدد بنا شد بلکه فضا باشد آن ضمیر را استخوان موش ضعیف است
بعده و اگر ضمیر جواز ثابت است پس مثل بی زید تا می و بی ضعیف است
در کلام عرب نیافته اند **اسمار الأشیان** ما وضع اسماء اشاره در اصطلاح
نویسان اسمی چند اند که موضوع شمع اند از برای آن چیزی که بوی اشاره
کرده شود و آن اسم را بچ اند و قیاس آن بود که شش بود ندی سه برابر هر کس
واحد و تنبیه و جمع و سه از برای موش برین قیاس لیکن جمع میان مذکر و مؤنث
فرقی نکرده اند و اگر چه در تنبیه فرقی کرده اند بریکس حال ضمیر یکی از آن اسماء است
از برای مفرد مذکر از هر جنسی که باشد و دوم از برای تنبیه مذکر در آن رساله
رفعی و ذین رساله نفسی و جری سوم از برای واحد مؤنث که آن تا است
و مرادفات وی چهارم از برای تنبیه مؤنث و آن تا است در رساله رفعی
و تین است رساله نفسی و جری پنجم از برای جمع خواه مذکر و خواه مؤنث
و آن اول است ممدود و مقصور و لاحق میشود با اول اسماء اشاره

در بعضی مواضع عمل کرده است و عمل آن سیح ظاهر نیست پس زین صیغه گفته اند

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the word 'صیغتی' (Sighati) and other grammatical terms.

صیغتی دیگر بر قیاس ضمائم و این موجب اعراب است **الموصول** از جمله نسبتاتی که از قبیل مهمات است اما موصولیات و اسم موصول آن اسمیت که نموده بخری تمام از کلام خواه عده و خواه نقله الاصله و عاید این و صله موصولات جمله با فذ خبری نه انانی و عاید صیغه موصول شمیر که پنج راجع با و الف و لام منازات از سایر موصولات بلکه صلاوی در صورت اسم فاعل اسم است یا اسم مفعول بنا بر آنکه ممتد دارد بالف لام توفیق که مضمون است با سهاوی بی از این جمله خبریه که سله موصولی شود صورت اسم فاعل با هم مفعول ساخته اند تا ممتد او را بالف توفیق رعایت کرده باشد و محب معنی آن اسم فاعل و اسم مفعول یعنی فعل خبری باشد مثلا الضارب والمضروب یعنی الذا ضرب و الذا ضرب است و موصولات این کلمات که مذكور شد در حالتی از برای مفعول مذكر و الفی از برای مفعول مؤنث و اللذان در حالتی از برای مثنی مؤنث و الاولی و اللذین از برای جمع مذكر و یان از برای جمع مؤنث و از جمله موصولات لفظه من و مات من از برای اولی العلم و ما از برای اولی العلم و غیر آن و این هر دو محب لفظ مفرد مذكر اند و محب معنی شامل اند چنانچه اقام را مفرد مؤنث و جمع مذكر و مؤنث و کلمه ایما و ایتات ایته از برای مذكر و ایته از برای مؤنث و همچنین کلمه ذو موصول است در لفظه قبیده طی چنانکه شاعران گویند
ویرین ذو حفت و ذو طوینت ای بری التي حفتها و التي طوینتها و این ذو غیر آنست که از امارت است و معنی صاحب است و همچنین ذا موصول است لیکن بعد از ما استغماهی نه در حال دیگر و این نیز در آن ذات که از اسم اشاره

صیغتی

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the grammatical discussion.

صیغتی دیگر بر قیاس ضمائم و این موجب اعراب است **الموصول** از جمله نسبتاتی که از قبیل مهمات است اما موصولیات و اسم موصول آن اسمیت که نموده بخری تمام از کلام خواه عده و خواه نقله الاصله و عاید این و صله موصولات جمله با فذ خبری نه انانی و عاید صیغه موصول شمیر که پنج راجع با و الف و لام منازات از سایر موصولات بلکه صلاوی در صورت اسم فاعل اسم است یا اسم مفعول بنا بر آنکه ممتد دارد بالف لام توفیق که مضمون است با سهاوی بی از این جمله خبریه که سله موصولی شود صورت اسم فاعل با هم مفعول ساخته اند تا ممتد او را بالف توفیق رعایت کرده باشد و محب معنی آن اسم فاعل و اسم مفعول یعنی فعل خبری باشد مثلا الضارب والمضروب یعنی الذا ضرب و الذا ضرب است و موصولات این کلمات که مذكور شد در حالتی از برای مفعول مذكر و الفی از برای مفعول مؤنث و اللذان در حالتی از برای مثنی مؤنث و الاولی و اللذین از برای جمع مذكر و یان از برای جمع مؤنث و از جمله موصولات لفظه من و مات من از برای اولی العلم و ما از برای اولی العلم و غیر آن و این هر دو محب لفظ مفرد مذكر اند و محب معنی شامل اند چنانچه اقام را مفرد مؤنث و جمع مذكر و مؤنث و کلمه ایما و ایتات ایته از برای مذكر و ایته از برای مؤنث و همچنین کلمه ذو موصول است در لفظه قبیده طی چنانکه شاعران گویند
ویرین ذو حفت و ذو طوینت ای بری التي حفتها و التي طوینتها و این ذو غیر آنست که از امارت است و معنی صاحب است و همچنین ذا موصول است لیکن بعد از ما استغماهی نه در حال دیگر و این نیز در آن ذات که از اسم اشاره

Handwritten marginal notes on the left side of the left page, including the word 'صیغتی' (Sighati) and other grammatical terms.

است و از جمله موصولات الف و لام است و این حذف آلتی و اخوات است
 مثلا آلتی را تخفیف کرده اند بحرف با و گفته اند و بعد از آن تخفیف کرده اند
 بحرف که کذا و بعد از آن تخفیف کرده اند بحرف ذال و انقباض کرده اند الف
 و لام و برین قیاس است حال اخوات آلتی بر الف لام یعنی آلتی و آلتی
 سا آخر و این الف لام غیر الف لام تریب است زیرا که این الف لام اسم موصول است
 و آن الف لام معرفت از بر این تریب **والصاید** ضمیری که عاید باشد بموصول
 چون مفعول باشد حذف او در کلام جمله است و سیارات زیرا که مفعول مفعول
 است و موصول با صله طولی دارد پس تخفیف بحرف مطلوب باشد و عاید اگر مفعول
 باشد و فاعل باشد حذفش جایز نیست و اگر مبتدا باشد حذفش جایز باشد اما
 بیاریت در کلام و همچنین اگر مجرور باشد حذفش اندک است زیرا که مفعول
 محذوف است پس کثرت محذوف لازم آید **واذا الخبر** آلتی هرگاه که
 با استعانة آلتی یا اخوات او خبری تعیین از اسم مبهمی که واقع شده در ظرف تعیین
 خبر به معلوم و مخاطب را خواه نسبت اسنادی باشد و خواه نسبت استعانة
 باشد و خواه غیر آن اینجا سه چیز رعایت باید کرد اول آنکه موصول را در صدر
 کلام آوری و در موضع آن اسم مبهم که مفعول و ضمیر است بنزد مخاطب ضمیر
 نبی که راجع باشد با آن موصول و آن اسم که خصوصیتش مخاطب را معلوم
 نموده کردانی خبر سازی از آن موصول با صله خود مثل در زیر منظر
 اگر مخاطب را معلوم باشد که شخص مطلق است و نداند که آن شخص کیست
 علی التبعین چنین باید گفت آلتی موصولی زیرا که مخاطب را معلوم
 باشد که زیر را احاطه نیست و می داند که آن انطلاف باقیام چنین باید گفت

آلتی

آلتی زیرا که موصول و در مثل ضربت زیرا که مخاطب را معلوم باشد
 که تو شخص را زدی و آن شخص را علی التبعین نداند چنین باید گفت آلتی
 زیرا که در مثل ضربت زیرا که مخاطب را معلوم باشد چنین باید گفت آلتی
 ضربت عا که از آن ضمیر که بجای زید نمانده شد مشترکت در فعل و اگر عرو را
 خصوصیت نداند چنین باید گفت آلتی ضربت زیرا که مخاطب را معلوم باشد و واقع
 شد متصل است بفعل و مقدم شد بر فاعل و حکم الف لام راجع است حکم آلتی است
 لیکن اخبار الف لام در جمله مفعول مقصور شود تا از اینجا اسم فاعلی با اسم عرو
 که صله الف لام شود توان ساخت و در جمله اسمی این معنی مقصور نیست پس
 اگر از آنکه خواهی که خبری از زید را در ضربت زید با استعانة الف لام چنین باید
 گفت القاربه انا زید زیرا که چون اسم فاعل از فعل ساختی و صله الف لام
 کرد آلتی و الف لام عبارت است از آن مبهمی که فی الواقع زید است و ضارب
 متکلم است پس این سخن باشد جاری علی خبر من پس فاعل زید او را احوال باید کرد
 چنانکه معلوم شد پس اگر آلتی خبری چنین گوئی که آلتی ضربت زید چنانکه
 گذشت و اگر بالف لام خبری گوئی که القاربه انا زید چنانکه معلوم شد **واذا**
تعدا شرحی شاعر شود امری از امور ثلاثه که شرط اخبار زید با آلتی
 متقدر شود آن اخبار و از اینجا است که اخبار آلتی منع است از خبرشان
 بنا بر آن که ضمیرشان واجب است که در موصول باشد که مفسر است تا مخاطب
 او را امری مبهم فهم کند و مشتاق شود بدانش آن و توجه کند با آن تا چون
 تفسیر او مذکور کرد در ذهن مخاطب متقدر و متکلم شود پس تا خبر خبرش
 از موضع خود و کرد آلتی او جز از موصول جایز نباشد پس نشاید که در مثل سو

در این کتاب از بعضی کلمات و عبارات که در این کتاب آمده است

اسما استعماله و شرط بسا که از آنکه بعد ازین اسما ضمایا شد که مثل تها شد از
علی کردن این اسما ضمایا یا متعلق ضمیر آن اسما منصوب باشد یا بلکه
مفعول آن فعل اندیشا که کوئی من ضربت ای ای شخص مرث و من ضربت ضرب
ای این شخص ضربت ای ضربت بسا که زانکه من مفعول شرط باشد که از ضربت
مفعول جزاء محذوف باشد ای ای شخص ضربت ضربت و اگر او را مفعول جزا
کردن مفعول شرط محذوف باشد ای ای شخص ضربت ضربت و اگر
بیش ازین اسما قریب یا مضایف باشد آن اسما مجرور و المثل باشد چنانکه
کوئی من مرث او غلام من ضربت و غلام زین موضع مفعول ضربت باشد
و چنانکه کوئی من تر امر او غلام من ضربت ضربت و اگر هیچ کدام ازین دو قسم
که مذکور شد نباشد آن اسما مفعول المحل باشد چنانکه کوئی من ضربت ضربت
او بود که بر مذنب سیجور و در مثل ضمیر این بیت یعنی در لفظ عمه سه و حیات
یکی نصب بر آنکه که استغما باشد دوم بر آنکه که خبری باشد و بر دو
تقدیر که هر عملی زرع باشد که مبتداست و جمله حلی علی شاری خبری است
سوم زرع بر آنکه که خبری که محذوف باشد ای که مرث او که جمله و در محذوف
نصب و مجرور و جایز این بر بنا بر آنکه استغما صیغه خبری و علی الفیضین
که منصوب المثل باشد بجهت درسی با نظیر و عذر مفعول باشد که مبتداست
و که مذکور است و جمله حلی خبری این مبتداست و ح عذر مفعول که بنا
چنانکه در حالتی نفسی در جری بود و خاله و ندعا تا مع لفظ عمه اند چنانکه
در حالتی نفسی و جری بود و نفس و ترا و لبعطف و دوم بوصیته و این
بیت فرزدق است که مجرور است بر بر آنکه فیلم بدر و ما و بر خبری است
ازین

و کتب خود را
و کتب خود را
و کتب خود را

و کتب خود را
و کتب خود را
و کتب خود را

فرزدق بوده اند و در لفظ آنگاه است با آنکه فرزدق را مشع اشع است
این نوا بواسطه سختی آن و قد محذوف و گاه باشد که همیشه که اما محذوف
چنانکه کوئی که مالک و کم ضربت ای که در جاور هم مالک و کم ضربت او ضربت
او کم مرث او مرث ضربت **الظروف** چون اکثر ظروف موصوفه اند و اندکی از آن
بشبهات ازین جهت در مانده است که بعضی ظروف را محذوف از لفظ و
اشاره کرد آن طرف مبتدا و از جمله ظروف مبتدا آن ظرفیت که مقطع
باشد از اضافه با آنکه آن طرف منقض اضافه است و چون مضاف الیه
محذوف کرد و منوی باشد بجز من آن طرف نمی کرد و بسبب مشابهت او
با حرف راجحیاج بغير که آن مضاف الیه و ی است و هر گاه که مضاف الیه
مذکور باشد با وی احتیاج برخانه قوه باشد و مضمون شود علی الظرف
چنانکه کوئی حث قبل زید او بعد یا مجرور شود چون بر چنانکه کوئی حث
من قبل زید او من بعد اما جرح مضاف الیه محذوف شد و در معن مراد
احتیاج آن لاف بان مضاف الیه توقع گرفت پس از من کنت بر مرثه ضمه
ما حوکه بنامی وی مخالف حرکت اعراب باشد و ازین قبیل است که الام من قبل
و من بعد ای من قبله لکن بعد ذکر و کفینم که مضاف الیه باید که منوی باشد
که اگر محذوف باشد نیامبتدا آن ظرف موصوفه باشد حال خود چنانکه گوید
یا یخا فی السراب و کنت قبلا اکاد انقص المسار الغرات و برین قبیل
است حال جهات است چون تمام و امام و خلف و پیش و بیار و سخت و قوی
و لفظ غیر که مضاف الیه و ی نیز انداخته شده است در این غیر و لفظ
حسب که مضاف الیه و ی نیز انداخته باشد در مثل نصب جاری بجای ظرف مقطع

و کتب خود را
و کتب خود را
و کتب خود را

و کتب خود را
و کتب خود را
و کتب خود را

اندر بنا برضه از جمله صفتها بر حذف الیه با کثرة استعمال همچون ظروف
 مقطوعه و از جمله ظروف مبنیه لفظی است و او از برای مکان بسته
 است که در جمله باشد و ازین جهت غالباً مضاف با جمله باشد و ازین جهت اجتناب
 و میباید مبنیه حروف است و بنسبت بر صفت و مرکب که او را اضافه با مقدر کند
 چنانکه شاکر گوید اما نومی است مسمی طالعاً شاید که مرکب سازند زیرا که
 علاوه بنا اضافه با جمله بود که مبنی الاصل است و شاید که غلبه اضافه با جمله اعتبار
 کنند و در اینجا نیز او را مبنی اند و از جمله ظروف مبنیه کلمه اذات و افعال
 از برای زمان مستقبل است و متفق معنی ترقت غالباً و ازین جهت مبنی است
 و فعل بعد از وی مختارات چنانکه در ما اضرع عالم علی شریطه الفصحی معلوم شد
 و گاه باشد که کلمه اذ از برای مفاعله باشد چنانکه کوشی در جنت فاذا التمسع
 واقف این حرکت مفاعلات زمان السبع واقف او مکان السبع واقف و بعد
 از اداء مفاعلات مبنی الاصل است غالباً نافرقت میان اذ و مفاعله و اذ
 شرطیه و اذ مفاعله بجای کلمه فای واقع می شود در جواب شرط چنانکه معلوم
 شود از ان شاء الله و از جمله ظروف مبنیه کلمه اذات از برای زمان
 ماضی و بعد از وی هر دو جمله فعلیه و اسمیه واقع شود و سبب بنای وی آنست
 که وضع او همچون وضع حروف است همچون کلمه من و محل و نظایر آن **و منها این است**
 از جمله ظروف مبنیه این و ای است از برای مکان چنانکه استعمال با شرط چنانکه
 کوشی این زید و ای زید این فی این مکان نهو و این مجلس اجلس ای پیش
 ای مکان مجلس فید اجلس او فی این مکان مجلس فید اجلس و سبب نامزدی و
 تفتیح معنی استعمال است یا شرط و برین قیاس است سایر اجزای این و

از جمله

مضاف

و از جمله ظروف مبنیه منیات و او از برای زمان است بطریق تفهیم یا بنسبت
 چنانکه کوشی منی الفئال ای فی ای زمان الفئال و منی مجلس ای فی ای
 زمان مجلس اجلس و متوریش بخوان آت کر منی و اخوات و بی چون این وانی
 معمول بشرط است زیرا که او اقرب است نه جزوا و اگر چه این نیز در معنی صحیح است که گفته
 شد و از جمله ظروف مبنیه آیات و او از برای استعمال است از جمله مبنی که انرا و کوشی
 و محاسنی باشد و در تفهیم چنانکه آیات بوم القیامه ای ای زمان او فی ای زمان بوم
 القیامه و از جمله ظروف مبنیه کیفی است و او از برای سوال است چنانکه کوشی کیف
 سیف زید ای صحیح ام سقیم و مرکب که بعد از کیف اسم باشد چنانکه گفته شد
 او در صل رفع باشد و خبر آن اسم باشد که بشد است و مرکب که بعد از وصل است
 چنانکه کوشی کیف جنت او در محل نصب باشد علی الحالیه ای علی ای حال جنت آ
 ز ایام ماضی و از جمله ظروف مبنیه مند و منوات و اینان را در مبنی است
 یکی اول المة و ح ما بعد از ان باید که اسمی باشد مفرد موقوتاً اول مة معین
 کورده و مجموع مروه به تبعیه معلوم شود چنانکه همچو کوشی ما رابینه مذیوم ایچو او
 مذیوم ایچو و دیگر جمیع المة پیکر ای ان باشد مجموع مذی که مفضول است
 بعد از چنانکه کوشی ما رابینه مذیومان او شهران او مننان و سبب بنا ماریت اندر حالت
 ظرفیه آن است که لفظ ای ان درین حالت موافق لفظ اینان است در حال عقیبه
 و در حال معنی متغایب اند و گاه باشد که بعد از مذیوم مذی واقع شود مصدر چون
 ما رایت مذیوم یا فعل چون ما رایت مذی سافر ان تحفته چون مذی سافر و ای
 متقله چون مذی سافر و برین صورت را در اینجا راست از تقوی زمان زیرا که معنی
 بران است ای مذی زمان سفره تا آخر مذی و منند بر جمیع تقادیر مذی که در محل رفع

و در جایی

در باره کلمات کنی ناده و صد و نوزاد و دیگر است اعداد ازین دوازده کلمه
 ما خود می شویم تا ترکیب عطف یا عطف یا بصیغه نشیبه یا بصیغه جمع نامگر
 یا غیر قیاسی چنانکه عسرون و اخوان سفینا و وی بر صیغه جمع اند نه بر قیاس و چنانکه
 کوی قامت و مین و الاق و الوف بر قیاس جمع و چنانکه کوشن مایتان و الفان
 بر فاعل نشیبه و تفصیل این سخن آنست که از ابتدای اعداد برای مذکر جنس
 کوشنی واحد و ایشان بوز برای مؤنث واحد و انثنان و نثنان و تنیکر و نثنت
 در اینجا بران وجه است که منورات و چون بصیغه مذکر از برای مذکر در لغت
 عرب تا اوری و کوشنی ثلثه حال الی عشره و رجال و در مؤنث تا نیا و وری و کوشنی
 ثلث بود ثلثه الی عشره نبوده و این مخالف منورات و بسبب آنست که چون مذکر
 مقدم است بر مؤنث در اعتبار و چون مذکر بصیغه سید جماعت باشد و جماعت مؤنث
 لفظیت پس از برای رعایت نمانند او تا آوردند هر عدد در مؤنث تمکینا
 کردند تا فرق باشد و چون ازده در کاشنی بیان عدد ترکیب باشد پس کوشنی
 احد عشر رجلا و احدی عشره امراه و این تحقیق ترکیب واحد و واحد است
 تا عشره لیکن واحد را تغییر کردند با صد و واحد لا با صدی از برای تخفیف در
 صورت ترکیب و لفظ عشره و حاصلت که تنها بود از برای مذکر تا داشت و از برای
 مؤنث خالی بود از تا بر خلاف قیاس مشهور و چون در ترکیب افتاد خود کرد با
 اصل که تا نثنت است از برای مؤنث و تنیکرات از برای مذکر پس ازین جهت از
 برای مذکر چنین گویند که احد عشر رجلا و از برای مؤنث احدی عشره امراه و برین
 قیاس است اثنا عشر رجلا و اثنا عشره امراه و چون بسیده برین اول از
 عدد بران وجه باشد که در افراد بود و عشره با اصل خود خود کرده باشد پس کوشنی

در باره کلمات کنی ناده و صد و نوزاد و دیگر است اعداد ازین دوازده کلمه
 ما خود می شویم تا ترکیب عطف یا عطف یا بصیغه نشیبه یا بصیغه جمع نامگر
 یا غیر قیاسی چنانکه عسرون و اخوان سفینا و وی بر صیغه جمع اند نه بر قیاس و چنانکه
 کوی قامت و مین و الاق و الوف بر قیاس جمع و چنانکه کوشن مایتان و الفان
 بر فاعل نشیبه و تفصیل این سخن آنست که از ابتدای اعداد برای مذکر جنس
 کوشنی واحد و ایشان بوز برای مؤنث واحد و انثنان و نثنان و تنیکر و نثنت
 در اینجا بران وجه است که منورات و چون بصیغه مذکر از برای مذکر در لغت
 عرب تا اوری و کوشنی ثلثه حال الی عشره و رجال و در مؤنث تا نیا و وری و کوشنی
 ثلث بود ثلثه الی عشره نبوده و این مخالف منورات و بسبب آنست که چون مذکر
 مقدم است بر مؤنث در اعتبار و چون مذکر بصیغه سید جماعت باشد و جماعت مؤنث
 لفظیت پس از برای رعایت نمانند او تا آوردند هر عدد در مؤنث تمکینا
 کردند تا فرق باشد و چون ازده در کاشنی بیان عدد ترکیب باشد پس کوشنی
 احد عشر رجلا و احدی عشره امراه و این تحقیق ترکیب واحد و واحد است
 تا عشره لیکن واحد را تغییر کردند با صد و واحد لا با صدی از برای تخفیف در
 صورت ترکیب و لفظ عشره و حاصلت که تنها بود از برای مذکر تا داشت و از برای
 مؤنث خالی بود از تا بر خلاف قیاس مشهور و چون در ترکیب افتاد خود کرد با
 اصل که تا نثنت است از برای مؤنث و تنیکرات از برای مذکر پس ازین جهت از
 برای مذکر چنین گویند که احد عشر رجلا و از برای مؤنث احدی عشره امراه و برین
 قیاس است اثنا عشر رجلا و اثنا عشره امراه و چون بسیده برین اول از
 عدد بران وجه باشد که در افراد بود و عشره با اصل خود خود کرده باشد پس کوشنی

دوازده

در باره کلمات کنی ناده و صد و نوزاد و دیگر است اعداد ازین دوازده کلمه
 ما خود می شویم تا ترکیب عطف یا عطف یا بصیغه نشیبه یا بصیغه جمع نامگر
 یا غیر قیاسی چنانکه عسرون و اخوان سفینا و وی بر صیغه جمع اند نه بر قیاس و چنانکه
 کوی قامت و مین و الاق و الوف بر قیاس جمع و چنانکه کوشن مایتان و الفان
 بر فاعل نشیبه و تفصیل این سخن آنست که از ابتدای اعداد برای مذکر جنس
 کوشنی واحد و ایشان بوز برای مؤنث واحد و انثنان و نثنان و تنیکر و نثنت
 در اینجا بران وجه است که منورات و چون بصیغه مذکر از برای مذکر در لغت
 عرب تا اوری و کوشنی ثلثه حال الی عشره و رجال و در مؤنث تا نیا و وری و کوشنی
 ثلث بود ثلثه الی عشره نبوده و این مخالف منورات و بسبب آنست که چون مذکر
 مقدم است بر مؤنث در اعتبار و چون مذکر بصیغه سید جماعت باشد و جماعت مؤنث
 لفظیت پس از برای رعایت نمانند او تا آوردند هر عدد در مؤنث تمکینا
 کردند تا فرق باشد و چون ازده در کاشنی بیان عدد ترکیب باشد پس کوشنی
 احد عشر رجلا و احدی عشره امراه و این تحقیق ترکیب واحد و واحد است
 تا عشره لیکن واحد را تغییر کردند با صد و واحد لا با صدی از برای تخفیف در
 صورت ترکیب و لفظ عشره و حاصلت که تنها بود از برای مذکر تا داشت و از برای
 مؤنث خالی بود از تا بر خلاف قیاس مشهور و چون در ترکیب افتاد خود کرد با
 اصل که تا نثنت است از برای مؤنث و تنیکرات از برای مذکر پس ازین جهت از
 برای مذکر چنین گویند که احد عشر رجلا و از برای مؤنث احدی عشره امراه و برین
 قیاس است اثنا عشر رجلا و اثنا عشره امراه و چون بسیده برین اول از
 عدد بران وجه باشد که در افراد بود و عشره با اصل خود خود کرده باشد پس کوشنی

تنه نون افتاد با صفا و سرکه که معدود بحب موش باشد و بحب لفظ
 مذکر چنانکه انحصار خاص را بر نوسم اطلاق کنی آنجا دو وجه جایز باشد پس آنکه
 رعایه لفظ کن کوی ثلاثه انحصار من النساء را که رعایه یعنی کوی ثلاثه انحصار
 من الرجال و سرکه که لفظ معدود موش باشد و معنی آنکه چنانکه انفس را بر ذکور
 اطلاق کنی انجا نیز دو وجه جایز باشد پس کوی ثلاثه انفس من الرجال بنا بر رعایه معنی
 و ثلاثه انفس من الرجال بنا بر رعایه لفظ و اعدو لسان که از مراتب اعداد اندازان ترا
 میتر نیست پس گویند واحد رجل و اثنا رجل از جهت آنکه میتر ایشان چهار بود و لانه
 بی کند بر جنس و بر تغییر آن عدد که مقصود است نشاء شتیه مثلا رجل دلانه می کند
 بویض و بر وحدت و رجلان دلانه می کند بر جنس و انفسینه پس ازین جهت درین دو
 موضع عدد با میتر جمع نشود بطریق تمیز چنانکه در سایر اعداد است لیکن عدد را درین
 دو موضع صفت موش میتر توان ساخت چنانکه آله واحد و الیمین اثین و تقول
 فی المیزان المتعادل حال اسما عدد و مکشوف و ظاهر کت از ما تقدم این زمان شروع
 در بیان اسما معدودی از مستعدان که مومض اعداد اند و بدانکه این اسما معدود
 مستعمل اند بلی یعنی تغییر یعنی کرد این عدد اند که ترکیب مرتبه یا عددی که آن
 اتم از وی مشتق باشد مثلا ثانی که مشتق است از اثین معنی و بی باعتبار تغییر یافت
 که دو کرد ایندی یکی و این بحقیقه اسم فاعلی است مشتق از تثنیه یعنی دو کرد ایندی م
 یکی لا برین قیاس است حال ثالث و اخوات وی تا عاشره پس زیرا که این اسما
 افعالی چند هستند یعنی تغییر که این اسما از ان افعال مأخوذ اند چون ثلث و ثلث
 ناعشره و اینند و این اسما یعنی تغییر از ثانی است نه از واحد زیرا که کمتر از واحد
 فاعل تذکر و تانیث اسم فاعل است پس در مذکر کوی الثانی و در مؤنث الثانیة

تا العاشر

تا العاشر و العاشره و این اسما را بین من هرگاه که اضافه کنند با عدد و نون
 که مضاف الیه ایشان آن عددی باشد که این اسما مشتق اند از آن عدد و نون یک
 عددی باشد زیرا بران عدد مشتق منه زیرا که بعضی تغییر ممکن باشد برین گویند
 یاین معنی ثات ثلثه و لانا ثا رابسه بلکه اضافه اینان با عددی باشد تا
 مرتبه از عدد مشتق منه پس گویند ثانی واحد و ثالث اثین و رابع ثلثه و
 من تجویز ثلثه الا سور ابهم و ثلثه و خمسة الا سور ابهم دوم یعنی حال آن معز
 از مستعد و اینست و این اسما از واحدات لیکن چون مستعمل در اعداد است چنان
 او از برای مستعد لفظ اول استعمال کرده اند پس کوی الاول و الثانی و از
 برای مؤنث الاولی و الثانیة الی العاشره و العاشره و این اسما از ثانی تا عاشره
 اگر چه بصیغه اسم فاعل اند لیکن بحقیقه اسم فاعل نیستند و معنی هر وقت است
 در این نیت واری ترا عاقل نصب بنا شد هم چنانکه در معنی تغییر بود کقولک
 سندا ثا لث اثین و اضافه این اسما باین معنی با عددی باشد مساوی آن عدد
 که این اسما مأخوذ اند از ان چنانکه کوی ثانی اثین و نون یک که اضافه اینان با عدد
 اقل باشد لیکن اضافه با عدد اکثر باشد و اگر چه اضافه با مساوی اکثر و اقل
 پس جایز است که کوی همتا و جوه عشره اولها که از او ثانیها که از او ثانیها که از او
 مشتق است از ان ده که در مرتبه اول است یا دوم یا سوم و علی هذا القیاس و چون
 از عشره هر که شتی اسما معدودان از مستعدات با عین حال باشد باعتبار تغییر
 زیرا که در صد عشره موقوف است به فعلیست که از او معنی تغییر پیدا شود زیرا اسم
 مستعد از ان مأخوذ کرد و بطریق اسم فاعل یعنی تغییر پس از برای مفردی از
 مستعدی مافوق العشره و کوی از برای مذکر کوی عشره و کوی هر دو جوه و از برای

مؤنث اتحادیه عشره تا نیت هر دو جزو الی التاسع عشر و الناصه عشره و هر دو
 جزء منی باشد چنانکه ز عدد و چون خواصی که اسم مستعد می لاکه ما خذات از عدد
 و احوات وی اضافه کنی بعد از آن عدد مساوی عددی باشد که اسم آن مفرد
 از آن عدد ما خذد باشد پس کو بی عددی عشره احد عشر از برای مذکر و حادیه عشره
 احدی عشره از برای مؤنث الی ناسع عشر تا تسعة عشر صحیح و ناسه عشره تسع
 عشر و حادیه باشد که عشره لا از اسم آن مستعد بیند از بی زیاد که در اسم عدد مذکور است
 و دلالت میکند بر وی و صحیح اول لا از اسم مستعد دعوی ساز می یو که ترکیب
 کبر ترکیب که سبب آنست بود باقی نماند پس کو بی حررت ثلث مائة عشر المذکور
 و المونث مذکور و تائیت از خواص اسم است همچون تعیین و تمیز و اطلاع
 تمیز بر فعل و جمله بقرین مجازات و ناه تائیت در مثل فعلت از برای دلالت
 است بر تائیت بر آن تائیت بجزئیتر راجع است با فاعل و هم چنین است بقول که
 از برای غایب مؤنث است و مؤنث عبارت است از آن اسمی که در وی علامه تائیت
 باشد لفظاً یا تقدیراً و علامه تائیت الفات عدده بین الف که زاید باشد
 و بعد از وی صمیه باشد زائد چون حمراء و صوار و الف مقصوده یعنی الف
 زائد که بعد از وی سه زاید باشد چون جمیل و بهتری بس الف در کساء و ردا
 و در العصا و الرسا علامه تائیت نیست و این دو علامه در اسم مملووظ باشند
 نه مفرد و علامه سوم تائیت زائد در آخر کلمه و این علامه شاید مملووظ باشد
 چون ضاربه و ضاربات و ظلمة و غرقه و شاید که مفرد باشد چون هند و زینت
 و چون عین و عقرب و دلیل بر تقدیر تائیت در عین که تملی است آنست که در تقدیر
 ظاهر شود چون سینه و عینش و در زینب و عقرب که زاید بر تملی است از عدد
 جملک

قیاس بر بلائیات و در تصغیر ایشان تا ظاهر نشد بنا بر آنکه حرف چهارم مقام
 تائیت و مص تارا از علامه تائیت مقدم است زیرا که عدده در تائیت اوست
 و مذکور است که در وی علامه تائیت نه لفظاً و نه تقدیراً و مؤنث بر دو قسم است
 یکی حقیقی و آن آنست که در مقابل وی ذکر است از حیوان چون حمراء و ناهه حمراء
 در وی الف عدده باشد چون حمراء که صفة مراه باشد و یا مقصوده باشد چون
 جمیل و یا ناه باشد لفظاً چون ضاربه یا تقدیراً چون هند و زینب دو مؤنث
 لفظی و آن مؤنث است غیر مؤنث حقیقی خواه در الف عدده باشد چون حمراء
 که صفة شمله باشد یا مقصوده باشد چون بشری یا ناه باشد مملووظ چون ظلمة و غرقه
 یا مقدر چون عین و عقرب و لفظی درین موضع مقابل حقیقی است و در باب الایض
 لفظی در مقابل مضمول است و مؤنث معنوی است که در وی نام مقدر باشد
 خواه مؤنث حقیقی باشد چون هند و احواء غیر حقیقی باشد چون عین و عقرب
 و مراد از لفظی در اینجا آنست که در وی مملووظ خواه مؤنث حقیقی چون امرأة و ضاربه
 یا غیر حقیقی باشد چون ظلمة و غرقه و اذا استند هر گاه که فعل باشد شود با ظاهر
 مؤنث حقیقی یا با ضمیر وی الحاق علامه تائیت بفعل واجب است پیش مصنف
 چون جاءت امرأة و امرأة جلوت و بعضی گفته اند که اگر فاصله باشد میان فعل
 و میان ظاهر مؤنث حقیقی ترک تائیت جایز باشد چون جاء الفاضل لیوم
 امرأة و همچنین اگر مؤنث حقیقی نه از آدمی باشد ترک تائیت بی فاصله نه جایز است
 چون سارا التامة و اگر مملووظ شود با ضمیر مؤنث لفظی تائیت فعل واجب است
 چنانکه کو بی الفتمر طلعت و جایز باشد الفتمس طلعت اما اگر اسناد کنی فعل را بظلمة
 مؤنث لفظی نه بجز تائیتی میان تائیت و تکریم تائیت چنانکه کو بی طلعت الشمس

وطلعت الشمس وبرزی که است خواهم مذکر حقیقی چون الرجال وخواهم جمع
مذکر غیر حقیقی چون الایام وخواهم جمع مؤنث حقیقی چون نسوة وخواهم جمع مؤنث
غیر حقیقی چون فرقات وهرگاه که فعل را اسناد کنی بظاهر این چهار جایز باشد
تا نیت فعل و نکر تا نیت بجز آنکه در ظاهر تا نیت غیر حقیقی که گفته شد بس کوشی
جاء الرجال و جارت الرجال و مضی الایام و مضت الایام و قال نسوة و قات
نسوة و علا الفرات و علت الفرات و در اسناد فعل بظاهر این چهار فرقی
نکرده اند زیرا که جمع در همه بنا و بل جماعت است و جماعت مؤنث لفظیت بر حکم
ظاهر این جموع حکم مؤنث لفظی باشد و هرگاه که اسناد فعل کنی بضمیر این چهار که
جمع مذکر حقیقی باشد چون الرجال بر آنجا که وجه جایز باشد یکی آنکه ضمیر مؤنث
مؤنث آوری نظر بنا و بل جماعت و کوشی الرجال جماعت و دیگری آنکه ضمیر مؤنث
عقلا آوری نظر با معنی کوشی الرجال جاء او اگر جمع مذکر غیر حقیقی باشد چون الایام
یا جمع مؤنث حقیقی باشد چون النسوة آنجا نکرده و وجه جایز است یکی آنکه ضمیر مؤنث
مؤنث آوری نظر بنا و بل جماعت و دیگری آنکه ضمیر مؤنث جماعت آوری نظر با معنی بنا
بر آنکه جمع مذکر غیر حقیقی را حکم جمع مؤنث داده اند بس کوشی الایام مضت و مضین
و النسوة و مضین **المثنی** تنبیه و جمع از فواصل اسم است و در فعل تنبیه
و جمع را جمع با فاعلات نه بانضم فعل و مثنی آن اسمیت که لایق شده باشد
در آوری الف و نون سکوره و این رجال رفعت بالاصح متع یا کنی که با قبلش
مفتوح باشد و نون سکوره و این رجاله نصیب و جری است تا دلالت کند آن لحوق
یا آن لایق بر آنکه با آن اسم است مثل او یعنی یکی دیگر از جنس و این چندین نموده
اشارت است با کلمه لفظ مشک را باعتبار دو معنی تنبیه نتوان کرد زیرا که از
یک

یک جنس هستند پس نشانید که مراد از قرآن ظهری و حیثی باشد بلکه مراد و
تکرار باشد یا دو حیض که از دو جنس یکدیگر اند و حال مثنی را هم صحیح چون زید
و لطفی صحیح چون دلو و طینی و ناقصی که در آخر او با نیت باشد چون الفاضلی
یا مقتر باشد چون قاضی ظاهر است از تفسیر مثنی بس کوشی زیدان و طیبیان
و قاضیان رجاله رفی و رجاله نصیب و جری بجای الف یا نهاده شود یعنی در
تنبیه اسمی که در آخر او الف مقصوده است یا معدوده یعنی است بر ازین جهت گفت
و المقتضور و ضابطه آنست که هر اسمی که در آخر او الف مقصوده است اگر مثنی
باشد و الف منقلب از او باشد در تنبیه آن الف ملارده کند با او بس کوشید
عصوان و عصوب و اگر تخمین باشد آن الف را در کنند یا بس کوشید یا بس کوشید
مثنی باشد خواه اصل آن الف را باشد چنانکه در مثنی و خواه یا باشد
چنانکه اعشی و خواه ان الف را معیج اصل بنا شد چنانکه در جاری بر جمیع این
نقار دیر الف یا باشد بس کوشید که میماند و ملهین و اعشیان و اعشین
و عاریان و عاریین و هم چنین که اسم مثنی باشد و الفش از یا باشد
یا الفش معیج اصل بنا شد بر هر دو و تقدیر الف یا باشد بس کوشی رجبان
و رجبان و مثنیان و مثنین در و شخص که مستی بلفظ مثنی شوند و الحمد لله
هر اسمی عدود یعنی اسمی که در آخر او الف باشد و بعد از الف سوره اگر مثنی و مثنی
اصل باشد آن سوره در تنبیه وی ثابت شود بس در قراءه قرآن و قرائین
باید گفت زیرا که حق حرف اصل آنست که بحال خود باقی ماند و اگر سوره وی از
بر این تا نیت باشد چنانکه در سوره و عر او آن سوره را در تنبیه قلب کرد و او
بس سواوان و عر او ان باید گفت زیرا که سوره از جنس الف است و حرف

و چون لفظ عا یض معنی ذات حیض است یعنی بجز بوع رسید بی اعتبار صدق و
 حیض و معنی حیضه انانیت که حیض حادث شده است پس لفظ عا یض اسم فاعل باشد
 حقیقتا که دلالت بر صدق میکند همچون فعل و تانیث اسم فاعل متفرع بر تانیث فعل
 است از برای تانیث فاعل بر این لفظ جمع سلاسه اول باشد از لفظ عا یض که بر صیغه
 اسم فاعلات و حقیقتا اسم فاعل تانیث نیز که دلالت بر صدق نمی کند و الا یعنی اگر
 آن اسمی که او را این جمع کند صفت نماید بلکه اسم محض باشد این جمع در جایز باشد
 در شرطی بر هر مثل علم و تجوید و زینب و سدر طلحات و زینب و حجرات و هندرات روا
 باشد و چون از مرد و قوم جمع سلاسه فارغ شد مرد و هر دو جمع تکسیر و از جمعی است که نام
 واحد وی شکسته شد باشد چون رجال و فراس و فلوس و نظایر آن که بیارات
 و جمع باعتبار معنی منقسم است بر و قسم جمع فاعله و جمع کثرت جمع فاعلات که چون حرا
 بود از قرینه او را بر عرشه و ما دون وی اخلاق کند و جمع کثرت است که چون حوی
 بود از قرینه او را بر ما فوق عرشه اطلاق کند و چون صیغه جمع فاعله اندک از اصیغه
 کرد تا معلوم شود که ما عدای آن صیغه جمع کثرت اند و صیغه جمع فاعله شش است چهار
 آن جمع تکسیر افضل چون اطلب و افعال چون افلاس و افعلم چون اشر به و فصله
 چون علم و دو جمع صحیح مذکر و مؤنث و ما عدای این شش از صیغه جمع بر جمع کثرت
 اند و گاه باشد که جمع کثرت را در موضع فاعله استعمال کنند چون فاعله فرود و ارفعه
 و رجال و عکس این نیز جایز است و قس که قرینه باشد **الصدق** چون خواست
 بیان کند محل مصدر را احتیاج باین تفسیر مصدر و بیان آنکه کما قیاسیت و کما عملیات
 و مصدر اسم صفت است که جایز است باشد آن اسم بر فعل خود و و اذله معنی معنی است
 فایم بغیر و حرا و از برای آن بر فعل خود است که او را فعلی باشد که آن اسم مذکور شود

و در بیان است این جمع در و روا باشد پس در مضال معضالون
 و در و چون گفته شد و از جمله شرط است که آن صفت مذکر
 و از اولی القعلات در وی تا و تانیث از جمله سالفه باشد چنانکه در علامه و فرقه
 و راضیه زیرا که اگر جمع معنی مذکرات اما از جمله لفظ در وی تا که علم تانیث است
 موجود است پس این جمع از خصوص اسماء مذکرات در چنین اسماء
 باشد و چون جمع محذوف شود در افعال چنانکه در تانیث و قد شد در چند الفاظ این
 جمع سلاسه مذکرات است یا که شرط کثرت درین الفاظ موجود است چون ارضون
 و ارضین و منون و سنین و قلوب و قلبین و شیون و ثین و عرون و عوبین و اوارون
 و اوزین بر این جمع درین الفاظ بطریق شرطی باشد و بعضی از عواید معنی ازین
 الفاظ را در ضابطه افضل کرده اند و معنی گفته اند چنانکه در کتاب یکم معلوم کرد
 ان شاد الله **الکون** جمع مؤنث سلاسه آن اسمی است که لاضی مذکر باشد با فریب
 الف و تانیث دلالت کند یا که باوی است اکثر از وی از جنس وی و آن اسمی که خواسته اند که او را
 جمع کند یا صفت باشد یا صفت اگر صفت باشد او را با مذکری باشد یا با مذکر اگر صفت را
 مذکر باشد شرط وی برین جمع کردن آن است که مذکر او را جمع سلاسه کرده باشند پس
 مسامحت جمع کنند زیرا که علم بر معلوف جمع کرده اند لیکن فاعله که بهین معقول باشد
 چون جمع و معقولی که بهین فاعل باشد چون مسبور و مفعال و مفعیل که از بهر مبالغه
 اینها را جمع سلاسه مؤنث استوان کرده زیرا که محشفت مذکرات اینها را جمع سلاسه مذکرات کرده اند
 چنانکه دانسته شد و اگر آن صفت را مذکری باشد شرط وی برین جمع کردن آنست که مجرد
 از تانیث باشد پس حیاض و طامت را بر حیاضات جمع نتوان کرد و عا یض را هم
 بر حیاضات جمع نتوان کرد و از فاعله میان لفظ عا یض و صایض درین جمع سلاسه

چون

و چون لفظ عا یض معنی ذات حیض است یعنی بجز بوع رسید بی اعتبار صدق و
 حیض و معنی حیضه انانیت که حیض حادث شده است پس لفظ عا یض اسم فاعل باشد
 حقیقتا که دلالت بر صدق میکند همچون فعل و تانیث اسم فاعل متفرع بر تانیث فعل
 است از برای تانیث فاعل بر این لفظ جمع سلاسه اول باشد از لفظ عا یض که بر صیغه
 اسم فاعلات و حقیقتا اسم فاعل تانیث نیز که دلالت بر صدق نمی کند و الا یعنی اگر
 آن اسمی که او را این جمع کند صفت نماید بلکه اسم محض باشد این جمع در جایز باشد
 در شرطی بر هر مثل علم و تجوید و زینب و سدر طلحات و زینب و حجرات و هندرات روا
 باشد و چون از مرد و قوم جمع سلاسه فارغ شد مرد و هر دو جمع تکسیر و از جمعی است که نام
 واحد وی شکسته شد باشد چون رجال و فراس و فلوس و نظایر آن که بیارات
 و جمع باعتبار معنی منقسم است بر و قسم جمع فاعله و جمع کثرت جمع فاعلات که چون حرا
 بود از قرینه او را بر عرشه و ما دون وی اخلاق کند و جمع کثرت است که چون حوی
 بود از قرینه او را بر ما فوق عرشه اطلاق کند و چون صیغه جمع فاعله اندک از اصیغه
 کرد تا معلوم شود که ما عدای آن صیغه جمع کثرت اند و صیغه جمع فاعله شش است چهار
 آن جمع تکسیر افضل چون اطلب و افعال چون افلاس و افعلم چون اشر به و فصله
 چون علم و دو جمع صحیح مذکر و مؤنث و ما عدای این شش از صیغه جمع بر جمع کثرت
 اند و گاه باشد که جمع کثرت را در موضع فاعله استعمال کنند چون فاعله فرود و ارفعه
 و رجال و عکس این نیز جایز است و قس که قرینه باشد **الصدق** چون خواست
 بیان کند محل مصدر را احتیاج باین تفسیر مصدر و بیان آنکه کما قیاسیت و کما عملیات
 و مصدر اسم صفت است که جایز است باشد آن اسم بر فعل خود و و اذله معنی معنی است
 فایم بغیر و حرا و از برای آن بر فعل خود است که او را فعلی باشد که آن اسم مذکور شود

برای کسی که آن فعل قائم است بوی معنی هر وقت ما مشتق من فعل شامل همه
 اسماء مشتق است از مصدر و بقید من تمام بر فاعل متر اسم مفعول و بقید
 بعضی از کلمات جارج متر صفت مشبهه و فعل تفضیل که دلائل می کند بر جوت
 و بقید اسم فاعل از تلافی مجرور و زن فاعل باشد جرتنا سبب و فاعل و مانی
 و اصل و هر چه از مصدر تلافی لمن قام به نه بر صیغه باشد نام فاعل است
 لکن صفت مشبهه با فعل تفضیل یا صیغه مبالغه است چون حسن و حسن
 من زید و مضرایک و صیغه اسم فاعل از غیر تلافی مجرور بر طریقه فعل مضارع معلوم
 آن با بقیه با این مقدار تغییر که بجای هر صفت تبادله شود صیغه مضموم خواهد
 حرف مضارع مضموم باشد و خواه نباشد و ناقبل آخر مکسر کرد خواه در مضارع
 مکسور بوده باشد و خواه غیر مکسور و چنانکه در هر یغیر را روشن کشید است
 و بجهل عمل فاعله اسم فاعل عمل فعل خود کند خواه فعلش لازم باشد خواه منخذه
 یعنی شرط وی درین عمل آن است که بمن حال باشد یا استقبال چنانکه کوئی زید
 ضارب غلام عمر الان او خدا بر منده صبر یان و چنین شرط عمل وی است
 اگر اعتماد کرد زید بر صاحب خود چون مندا و موصوف و ذوالحال یا اعتماد
 کرده باشد بر من و یا بر کلمه مانایه چون قائم زید و قائم آل زیدان و یا قائم زید
 و یا قائم الزیدان و صیغه عمل اسم فاعل برین وجه که گفته شد آنست که موافق
 مضارع معلوم است از باب خود در وزن و در اصل معنی و هر استمال زمان حال
 و استقبال پس اگر اسم فاعل یعنی یا فعلی باشد عمل کند یعنی فاعل ظاهر را مفعول نکرده اند
 و مفعول مضموم کرده اند زیرا که برین تقدیر بجزب معنی موافق فعل ماضی است
 و بجزب لفظ موافق فعل مضارع پس با هیچ کلام معنی تمام ندارد پس عمل هیچ
 کلام

این کتاب در بیان معانی و احوال است
 و در بیان معانی و احوال است
 و در بیان معانی و احوال است

کلام نتوان کرد بلکه واجب باشد که او را اضافه کنند اضافه معنوی بآن
 چیزی که منصوب بکشت بودی در آن وقت که بمن حال یا استقبال می بود و کسائی
 فاعل است که اسم فاعل یعنی یا فعلی عمل میکند برین اضافه برین تقدیر که بمن ماضی است
 اضافه لفظی باشد پیش وی و اگر از آن طرف صورتی که اسم فاعل یعنی یا ماضی است
 و مضاف ماضی است با آنچه گفته شد معنوی دیگر باشد منصوب چنانکه کوئی زید بر عمل
 مجرور و مانی آن معمول منصوب با اسم فاعل بنا شد پیش هم بود بلکه بفعل مقدر
 این اسمی در ما و هر گاه که در اسم فاعل الف لام در آید عمل کند مطلق خواهد بمن
 ماضی باشد و خواه بمن حال و خواه بمن استقبال زیرا که اسم فاعل برین تقدیر
 صیغه موصولات و بجزب معنی ماضی است و اگر بجزب صورت اسم است چنانکه
 کوشش **و یا وضع للمبالغة** صیغه مبالغه از اسم حکم اسم فاعل دار در عمل و شرط
 عمل چنانکه کوئی زید شتر آید عمر الان او خدا او شراب همی الان او خدا
 و این عبارت که شتر آید تقطی باصل مضارع معلوم اگر چه فوت شد بکن مبالغه
 در معنی فایده مقام آن است و عمل بر همان نسبت باقی ماند و معنی و بجزب اسم فاعل مثل
 و شتر در عمل و شرط چنانکه کوئی الزیدان ضارب ان عمر الان او خدا و الضارب ان عمر
 الان او خدا او امین و هم چنین است حال مجموع چنانکه کوئی الزیدون ضاربون
 عمر الان او خدا و الضاربون عمر الان او خدا او امین و هر گاه که مشتق و مجموع
 موصوف بلام باشند و یا بعد از آنرا منصوب کرد اینست با شند جایز است که نون
 این را از بر این تخفیف بیدار زند چنانکه شاعر گوید **لحافقوا عوده العتبره**
 و سبب در ارتکاب این تخفیف آن است که الف لام موصولات و بواضعه عمل
 صله در آن موصول طولی در کلام بیدار شد و تخفیف مناسب گشت اسم مفعول

اسم مفعول اسمی است که مشتق شد با تدا از فعل یعنی از مصدر از برای آنکه کسی که فعل
 واقع شد است بر روی وصیقه اسم مفعول از تلامی مجرد و بروزن مفعول باشد
 چون مضروب و ماکول و از غیر تلامی مجرد بر صیغه فاعل آن باب باشد با آنکه
 تفسیر بر کفریح ما قبل آن است و تفصیل سخن آن است که اسم فاعل از غیر تلامی مجرد
 بر صیغه مضارع معلوم آن باب باشد با آنکه مبعوم مفهومی نماند شود و معانی حرف
 مضارع و ما قبل آن مفسر کرد و چنانکه گذشت و اسم مفعول از غیر تلامی مجرد
 بر صیغه مضارع مجهول آن باب باشد با آنکه ممانده شود مبعوم مخفی و مضارع
 و ما قبل آن مفتوح کرده و کار اسم مفعول در فعل و شرط فعل همان است که در اسم
 فاعل گذشت پس باید که هر چه در مورد همین حال باشد یا استعجال و اعتماد کرده باشد
 بر صاحب خود یا بر مضمون یا محقق نفس و هر گاه که موقوف بلام باشد یعنی مانده از فعل کند
 بر اسم مفعول قائم مقام فاعل را مرفوع گرداند و اگر مفعول دیگر باشد بر نصب فاعل
 مانند چنانکه کوئی زید معطوف خلاصه در **الصفة المشبهة** صفت مشبهة اسمی است
 که مشتق باشد از قبیل لازم یعنی مصدری لازم برای آنکه فعل قائم است با و بعضی
 ثبوت در همین صورت چنانکه اسم فاعل بر صیغه آنرا گویند که او تنگ باشد و ضایق
 آنرا گویند که تنگ در و نوتن باشد و برین قیاس است **حسن** و **حارص** و صیغه صفت
 مشبهة مخالف صیغه اسم فاعل است با آنکه هر دو متر یک اندر آنکه اسم آن چیز اند که معنی
 مصدر یا قائم است در آنکه هر دو را افزا و تثنیه و جمع و تکریر و تانیث کرده شود
 و ازین جهت او را صفت مشبهة گفته اند یعنی مشبهة است با اسم فاعل و صیغه صفت مشبهة
 است نه قیاسی نیست بخلاف صیغه اسم فاعل و اسم مفعول که هر دو قیاسی اند چنانکه
 گذشت و صفت مشبهة عمل فعل خود کند پس **حسن** عمل **حسن** کند و در فعل و بی زبان
 حال

در این کتاب در بیان صفت مشبهة اسمی است که مشتق شد با تدا از فعل یعنی از مصدر از برای آنکه کسی که فعل واقع شد است بر روی وصیقه اسم مفعول از تلامی مجرد و بروزن مفعول باشد چون مضروب و ماکول و از غیر تلامی مجرد بر صیغه فاعل آن باب باشد با آنکه تفسیر بر کفریح ما قبل آن است و تفصیل سخن آن است که اسم فاعل از غیر تلامی مجرد بر صیغه مضارع معلوم آن باب باشد با آنکه مبعوم مفهومی نماند شود و معانی حرف مضارع و ما قبل آن مفسر کرد و چنانکه گذشت و اسم مفعول از غیر تلامی مجرد بر صیغه مضارع مجهول آن باب باشد با آنکه ممانده شود مبعوم مخفی و مضارع و ما قبل آن مفتوح کرده و کار اسم مفعول در فعل و شرط فعل همان است که در اسم فاعل گذشت پس باید که هر چه در مورد همین حال باشد یا استعجال و اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یا بر مضمون یا محقق نفس و هر گاه که موقوف بلام باشد یعنی مانده از فعل کند بر اسم مفعول قائم مقام فاعل را مرفوع گرداند و اگر مفعول دیگر باشد بر نصب فاعل مانند چنانکه کوئی زید معطوف خلاصه در الصفة المشبهة صفت مشبهة اسمی است که مشتق باشد از قبیل لازم یعنی مصدری لازم برای آنکه فعل قائم است با و بعضی ثبوت در همین صورت چنانکه اسم فاعل بر صیغه آنرا گویند که او تنگ باشد و ضایق آنرا گویند که تنگ در و نوتن باشد و برین قیاس است حسن و حارص و صیغه صفت مشبهة مخالف صیغه اسم فاعل است با آنکه هر دو متر یک اندر آنکه اسم آن چیز اند که معنی مصدر یا قائم است در آنکه هر دو را افزا و تثنیه و جمع و تکریر و تانیث کرده شود و ازین جهت او را صفت مشبهة گفته اند یعنی مشبهة است با اسم فاعل و صیغه صفت مشبهة است نه قیاسی نیست بخلاف صیغه اسم فاعل و اسم مفعول که هر دو قیاسی اند چنانکه گذشت و صفت مشبهة عمل فعل خود کند پس حسن عمل حسن کند و در فعل و بی زبان حال

حال و استعجال شرط نیست زیرا که بعضی ثبوت است زحرف و ناروی از زمان افتاد
 کرده شود لیکن اعتماد بر صاحب یا برین و حرف تشریحات در عمل و تقسیم
 مایل صفت مشبهة است که صفت یا موقوف بلام باشد یا مجرد از لازم و بربر و تقدیر
 معمول و بی باصناف باشد یا موقوف بلام یا مجرد از مرفوع و حاصل ضرب دو در کسب
 باشد و در هر یکی ازین وجوه شرط که معمول یا مرفوع باشد یا منصوب یا مجرد و برین همه
 را در کسب ضرب کن حاصل جمع باشد و مرفوع معمول صفت مشبهة علی الفاعلیه است چنانکه
 کوئی **الحسن** وجهه و ضرب اگر مرفوع باشد چنانکه کوئی **الحسن** وجهه علی التثنیه بالمفعول
 است بر مفعولیه زیرا که لازم است و ضرب در کسب چنانکه کوئی **الحسن** وجهه علی
 التثنیه است و مجرد اضافه است بر **حسن الوجوه** و **تفصیلاً** و تفصیل وجوه صفت
 مشبهة آن است که کوئی **حسن** وجهه و **حسن** وجهه و **حسن** وجهه این سه وجهه است
 و هم چنین **حسن** الوجوه و **حسن** الوجوه و **حسن** الوجوه و این نیز سه است
 و هم چنین است **حسن** وجهه و **حسن** وجهه و **حسن** وجهه این نیز سه است
 و کوئی **الحسن** وجهه و **الحسن** وجهه و **الحسن** وجهه این نیز سه است و هم چنین است
الحسن الوجوه **الحسن** الوجوه **الحسن** الوجوه این نیز سه است و هم چنین است
الحسن وجهه **الحسن** وجهه و **حسناً** **الحسن** وجهه این نیز سه است و هم چنین است
 دو وجه ازین جهت و بی متممات یک **الحسن** وجهه اضافه زیرا که درین اضافه لفظی
 تخفیف نیست دوم **الحسن** وجهه زیرا که بجز صورت اضافه معرفت با آنکه و یک
 وجه مختلف قیاس است و آن **حسن** وجهه است و بعضی گفته اند که متممات زیرا که
 اضافه تثنی است ال نشه بنا بر آنکه **حسن** وجهه است و مضاف است بوی و بعضی
 گفته اند که معنی عام است از وجه پس اضافه عام باشد با خاص هم چنانکه در نفس
 وجهه

از اینجا حاصل شود و حق التباس لازم آید مثلا اگر خواهی که از استخراج و درج
 افضل تفضیل بنا کنی و هیچ حرفی نیندازد از این سبب مستور نشود و اگر
 بیندازد و در استخراج کوشی و در درج اخرج یا در معلوم نشود که معنی
 اخرج زیادتی است در درج یا در معنی و هم جنبه است شرط اسم تفضیل که ملکی مجرد
 از قبیل لوی و غیبی زیرا که از الوان و عیوب افضل است که از قبیل صفت مشبه است
 و در وجهی زیادتی نیست پس اگر افضل تفضیل از و بنا کرده شود التباس لازم
 آید و معلوم گردد که معنی اخرج و اصفی زیادتی است در لون یا بتوت اصل لون و غیر
 در امور و اعمی معلوم گردد که معنی اصل عیب است یا زیادتی است در عیب و هرگاه
 که خواهند که معنی زیادتی و تفضیل در غیر ملایم گردد که نه لزوماً و نه عیب بیان کنند
 احتیاج افکار افضل تفضیل بنا کنند از ملایمی مجرد که نه لون است و نه عیب و نه
 معنی آن باب باشد که بیان زیادتی در معضودات مثلا هرگاه که خواهی که
 زیادتی را استخراج و در صفت و در معنی و در عیوب بیان کنی تفضل یا بزرگتر
 و مثل وی در مصدر آن باب را تمیز با بد ساخت و چنین با بد گفت که موافق
 منکاستخراجا و عمره و صفة و عی و عورتا و در صفت و نظایر آن و قیاس اسم
 تفضیل است که از برای فاعل باشد زیرا که بیان حال فاعل اسم است و نیز
 فاعل اگر است از مفعول به و گاه باشد که از برای مفعول آید چون اعذب
 و اشعل و استر و اعرف و نظایر آن **و استعمال علی احد ثلثه اوصاف** اسم تفضیل
 استعمال کرده شود و یکی از سه وجه میضایف یا بین یا موقوف بلام و التزام یکی از این سه
 وجه از برای آن کرده اند تا مفضل بگوید زیادتی را که هرگاه که با من مستعمل شود آن من
 انداز

لیندانی باشد و با بعضی مفضل علیه باشد چون زید افضل من عمرو و هرگاه که موقوف
 بلام باشد آن لام عهد باشد پس مفضل علیه تبعیته مهجود باشد چون زید افضل
 ای سوره که افضل الذی علم افضل الله و چون افضلیت معلوم و مهجود باشد مفضل
 علیه نیز تبعیته مهجود باشد و هرگاه که مضاف باشد معنی مهجور و بی تفضیل
 است بر مضاف الیه که مرکبات و جمع میان دو ازین وجه ثلاثه عبارتست پس
 بگویند زید افضل من عمرو و بگویند زید افضل زید که یکی ازین دو وجه لغوی است
 و نزدیک وجه ثلاثه عبارتست و مثل قول باری تعالی بعلم التور و اضعی من در وی مفضل
 ای و اضعی من التور و اسم تفضیل چون مضاف مستعمل شود او را دو معنی است یکی
 آنکه با و قصد زاید کند بر مضاف الیه فتح یا بزرگتری داخل باشد در مضاف الیه
 و شریک باشد با وجه خود در اصل معنی و باین اعتبار داخل است و همسان باشد
 از غیر خود بزیادتی باین اعتبار مضاف شریک آن مضاف الیه چنانکه گویند
 افضل التمس زید اناس است و شرکت با این در اصل مفضل و همسانا
 بزیادتی تفضل بر جا بزرگتر که گویند الملك افضل البیتر زیرا که هر یک در کسب
 داخل نیست و همچنین جایز نباشد یوسف احسن خونه باین معنی اول زیرا که چون
 اخوه مضاف شد بضم یوسف بومف در اضعی داخل نباشد و دوم آنکه با و
 قصد زیادتی کنند مطلقه یعنی زیادتی که مقید بمضاف الیه نیست چنانکه در
 اول بود و اضافه از برای توضیح باشد مثلا هرگاه که کوشی التفاضل الراجح احد
 لاینی مروان معنی آن باشد که این دو کس موصوف اند بزیادتی عدل نه بر مضاف
 الیه تا تکرار بی مروان عدل باین دو کس لازم آید و معنی فاسد کرد زید را
 بی مروان غیر این دو کس هم عالم بودند بلکه معنی است که این دو کس موصوف اند

بمعنی فعل باشد و عمل و فعل را مرفوع کرد اینند با آنکه فاعل و بی است بر اینها
نقش تشبیل از برای است تا فعل تفضیل یعنی فعل شود و عمل و تواند کرد و باقی بود
که در شرط است از برای است تا اسم تفضیل را معمول ظاهر بنماید که در آن عمل کند
که اگر همان باقی نبود بنامند اسم تفضیل عمل در ضمیر کند چنانکه در ما و بیت
رجلا احسن من زید مع انهم یعنی بر اعمال احسن برین مثال مذکور ضمیمه
در کل با معنی دیگر است که هر یک آن علت مذکور است زیرا که اگر احسن را در کل اعمال
مکنند احسن را مرفوع باید کرد اینند تا جبر متبدل باشد که آن حکم است و این
علت مرفوع را بخند و آن است که اجزای است از خبر و مرفوعی که آن معنای است و این
صاحب بیت و یوشین نیست که حق منه بواسطه رجوع ضمیر با کل آنست که مرفوع باشد
الکل اما که تقدیم و بکارده شود بر کل صایز باشد بنا بر آنکه کل حررت مقدم است
بر آنچه متعلق است بجزوی و برین تقدیر آن فضل لازم نیاید لیکن رکابین هر معنی پیدا
که در دو بداند که مرفوع است که متعلق شی را بس خوانند است و مص مشعش را
مجب خوانند است و در اینجا مناقشه نیست و لکن آن نقول بین مملک شرا بط
آن و عبارت از آن بروجهی که مطابق معنی مفسور باشد و در اینجا معنی و تقدیر کز
بنامند آنست که کز است و ثنات آنکه تعدیل کن از آن معنی مقصود بعبارت ناخص
از آن عبارته گفته و کون ما را بیت رجلا احسن فی عینه الکل من غیر زید پس ضمیر
منه و کله فی حد و کت و عبارت با این مقدار مشخص شد و اگر آنکه توجیه زید را
که مفضل علیه است مقدم در ای بر فعل تفضیل و چنین کون ما را بیت کعین
زید احسن منها الکل پس کلمه است که دو معرفت انداخته شد و کاف که یک
عرفت بجای او با ستاد و ازین جهت نیز زیادتی اختصار پیدا شد و شکل نیست

که متبا را از لفظ کعین زید مثل عین زید است علی الاطلاق و آن عین دیگر
باشد پس تراجا نیز باشد که کون می تقدیر کلام اینست که ما را بیت عینا کعین زید
یا کون ما را بیت کعین زید عینا احسن منها الکل و حاح احسن بحسب ظاهر صفت آن
عین مقدر را بخند چنانکه کعین زید صفت اوست و جایز باشد آنکه کون ما را بیت
متبا را از لفظ عین زید عین دیگر است پس احتیاج نباشد تقدیر آن موصوف
زیرا که معنی مقصود مفهوم می کرد از آنچه مذکور است و حاح اختصار زیادتی
شود با آنکه احتیاج بقدر موصوف نیست بلکه کاف کعین مثل است موصوف
با حاح بحسب ظاهر و ضمیر فیها با راجع است با عین مقدر بر تقدیر اول یا راجع
است با کاف که معنی مثل است و مراد در برین است بر تقدیر ثانی و این عبارته
مثل آنست که در نحو وارد شده است چنانکه شاعر گفته است
حررت علی وادی البع و لا اری کوادی السباع جین تطلم و ایدیا
اقلی ربک ائوه نایت و اخوف الاما و فی الله ساریا
زیرا که شاعر در اینجا مفضل علیه را مقدم داشته است و چنین گفته لا اری کوادی السباع
اگر رویت هر چه بصریات و ایدیا مفعول اوست و کوادی السباع صفت این مفعول بود
چون مقدم شد حال کت و اگر رویت فعلی است و ایدیا مفعول اول است و کوادی
السباع مفعول ثانی و جین تطلم ظرفی است که حال شده است از وادی السباع
ای لا اری و ایدیا و ایدیا و ایدیا کوادی السباع کائناتی زمان الظلمه و اقلی که اسم تفضیل است
صفت و ایدیا است بحسب ظاهر و بحسب معنی صفت رکب است که اندک بدان وادی و
تا ایدیا یعنی توفیقاً تمیز است از نسبت اقل یا رکب که فاعل اوست و مرفوع
گفته است بوی چنانکه کلمه بلفظ احسن و اخوف معطوف است بر اقل لیکن او

بمعنی فعل باشد و عمل و فعل را مرفوع کرد اینند با آنکه فاعل و بی است بر اینها

مقدم

صفت و ادبی است حقیقتا و من جری و ادبی است و کلاما مصدر است
است ای لاری و ادبا اخوف من و ادبی البیع فی وقت من الاوقات الا فی
وقت و فایة الله من کان ساریا فی و ادبی البیع بر اثر ازین شو مثل بیان
ماله است اینست که لاری کوادی البیع اقل به ریک و اخوف و ما بعد
وی تعلق عبارت ناله ندرنو و چون و ادبا و شرمه گورات ازینجا معلوم کرد
که عبارت ناله عین مقدر است ای ما رایت کین زید عینا احسن فی الکمال
چنانکه در یک وجه کف شد و اگر لفظ و ادبا مذکور بودی احتیاج بقدر
نیستادی زیرا که متبادر از کوادی البیع و ادبی است مثل وی و ح اقل صفة
کاف باشد مثل است چنانکه در وجه دیگر گفته شد **الفعل** چون از
مباحث اسم که قسم اول است از کله و اشرف اقسام است زیرا که صلاحیت
دارد که بشود و پسندیده شود فایع شد شروع کرد در میان احوال فعل که قسم ثانیه
و فروعات از اسم و اشرف است از عرف زیرا که صلاحیت دارد که مند شود
و فعل کلام است که دلالت کند بر معنی که در نفس ای است و آن معنی مفزفت باشد از منه
تلاذ کلم هر سه قسم را شامل است و بقید فی نظم عرف بیرون رفت زیرا که وی کلم
است که دلالت میکند بر معنی لیکن آن در نفس نیست بلکه دلالت کرد بر معنی شناخت
بهر چنانکه کاست و بقید مفزفت بیرون رفت اسم زیرا که معنی وی اگر چه در نفس
وی است لیکن مقترن نیست با مدارز مثل چنانکه معلوم شد و من خواصه از جمله
خواص متوره فعل دخول فقط تداست از برای تقریب ماضی بحال یا تحقیق ماضی
و از برای تعلیل فعل مضارع یا تحقیق وی و چون این معانی مختص است با فعل لا یجزم
دخول قد از خواص فعل مضارع و از جمله خواص فعل دخول سنین و صوف است

صفت و ادبی است حقیقتا و من جری و ادبی است و کلاما مصدر است
است ای لاری و ادبا اخوف من و ادبی البیع فی وقت من الاوقات الا فی
وقت و فایة الله من کان ساریا فی و ادبی البیع بر اثر ازین شو مثل بیان
ماله است اینست که لاری کوادی البیع اقل به ریک و اخوف و ما بعد
وی تعلق عبارت ناله ندرنو و چون و ادبا و شرمه گورات ازینجا معلوم کرد
که عبارت ناله عین مقدر است ای ما رایت کین زید عینا احسن فی الکمال
چنانکه در یک وجه کف شد و اگر لفظ و ادبا مذکور بودی احتیاج بقدر
نیستادی زیرا که متبادر از کوادی البیع و ادبی است مثل وی و ح اقل صفة
کاف باشد مثل است چنانکه در وجه دیگر گفته شد **الفعل** چون از
مباحث اسم که قسم اول است از کله و اشرف اقسام است زیرا که صلاحیت
دارد که بشود و پسندیده شود فایع شد شروع کرد در میان احوال فعل که قسم ثانیه
و فروعات از اسم و اشرف است از عرف زیرا که صلاحیت دارد که مند شود
و فعل کلام است که دلالت کند بر معنی که در نفس ای است و آن معنی مفزفت باشد از منه
تلاذ کلم هر سه قسم را شامل است و بقید فی نظم عرف بیرون رفت زیرا که وی کلم
است که دلالت میکند بر معنی لیکن آن در نفس نیست بلکه دلالت کرد بر معنی شناخت
بهر چنانکه کاست و بقید مفزفت بیرون رفت اسم زیرا که معنی وی اگر چه در نفس
وی است لیکن مقترن نیست با مدارز مثل چنانکه معلوم شد و من خواصه از جمله
خواص متوره فعل دخول فقط تداست از برای تقریب ماضی بحال یا تحقیق ماضی
و از برای تعلیل فعل مضارع یا تحقیق وی و چون این معانی مختص است با فعل لا یجزم
دخول قد از خواص فعل مضارع و از جمله خواص فعل دخول سنین و صوف است

از برای

از برای آنکه مضارع را که مشترک است میان حال و استقبال تخصیص کند با استقبال
مجبنا که لام انشا تخصیص کند مضارع را حال پیش بعضی و تا آخر کسوف بیست
از سنین و از جمله خواص دخول کلان جازمه است خواه باشد خواه اما زیرا که
جزم که سبکات خصوص است بفعل کثیل است مجبنا که بر کثیل است خصوص است
با سبک که سبکات بر دخول جازم از خواص فعل باشد و از جمله خواص فعل دخول
تا نیت کلام است تا دلالت کند بر آنکه فعل مرفعت است چون ضربت هند و تصید
تا بسکون از جمله آنست که تا نیت مستحکم را هم می باشد چون شمارت و مفر و جفته
و از جمله خواص فعل ضمیر بر مرفوع متصل بالمره است چون ضربت و ضربت ضربا
و ضربوا ضما بر مرفوع کثیم زیرا که ضمیر بر مرفوع و منصوب بحرف متصل می شوند
چون به واته و متصل کثیم زیرا که ضمیر مرفوع منفصل داخل اسم می شود چنانکه در
صفت جار بی تعلی من می که معلوم شد مثل هند و ضربتند می بارز که کثیم زیرا
ضمیر مرفوع متصل متشبه را هم نیز می باشد چون ضارب ضاربون و یومین
نیت که لفظ قد در صیغه ماضی و مضارع هر دو سنین و صوف خصوص باشد
بمضارع و جوازم مخصوص اندر صیغه مضارع و مثل آن اگر چه در ماضی می رود
لیکن جزم نمی کند و تا نیت ساکنه خصوص است ماضی و ضمیر مرفوع متصل
با رز مشترکات میان ماضی و مضارع و او چنانچه چون ضارب و ضربوا ضربین
و ضربت و ضربون و تقریب و تقریب و اضرب و اضربوا و اضرب الماک
فعل را سه صیغه است یکی ماضی دوم مضارع سوم او حاضر و اصل درین امثله
ماضیات و مضارع ماضیات از وی بیاید و مجبنا که امر مخاطب ماضی
از مضارع بنقصان چنانکه معلوم شود و ماضی فعل اسم که دلالت کند بر زمان

از برای

تاکید باشد و اگر نواواب که بولکه دیگر باشد حقیقتا و همچنین هرگاه که نون ضمیر متصل بفعل مضارع منکر در جویض نون و نون نون زیرا که نون انقضا را آن می کند که ماقبل او ساکن باشد بیگانه که در ضرب نون است پس شجره ها بنده ضربین

میشوند و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب که مشترک است میان وی و میان اسم و جزم که در افعال بمنزله جزایات در اسما و هرگاه که فعل مضارع صحیح باشد یعنی حرفی از حرف علت نباشد پس اگر جزم باشد از ضمیر بارز و وقوع از برای تکیه مذکور و مؤنث و برای جمع مذکر خواه حاضر خواه غایب و از برای واحد مخاطبه مؤنثه و آن چهار لفظ نصب و تقریب در دو موضع و نصب و تقریب اعراب وی در حال رفعی بجهت باشد و در حال نصبی بجهت در حال جزمی بسکون جزمی ضرب و نون ضرب و لم ضرب و اگر با وصل باشد این همگی مذکور و آن در پنج لفظ است اعراب وی در حالت رفعی بیوق نون و در حالت جزمی و نصبی مخدوف نون که قائم مقام حرکت است و نصب را اینجا نابع جزم است چنانکه در افعال نابع جزم است **و الحذف بالاول** فعل مضارع محقق چون در آخر او حرف علت باشد پس آن حرف علت اگر واو است یا یا است چون بدعا و برمی رفته بجهت تقدیر بری باشد زیرا که فتمه بر او و بر یا ثقیل است انداخته شود پس کوی بدعا و برمی بسکون و او و یا و نصبش بجهت باشد چون نون بدعا و نون برمی زیرا که فتمه خفیف است و جزمش مخدوف و او و یا باشد چون لم بدعا و لم برمی زیرا که جزم چون حرکت یافت مؤنث که مشاب حرکت است بنماخت و اگر آن حرف علت انما باشد رفع و نصبش تقدیر بری بود زیرا که الف قابل حرکت نیست و جزمش مخدوف باشد چنانکه دانسته شد **و بر تفعیل** اعراب فعل مضارع نصب است و آنرا عامل معین است و جزم است و آنرا نیز عامل معین است چنانکه هر دو دانند

تاکید باشد و اگر نواواب که بولکه دیگر باشد حقیقتا و همچنین هرگاه که نون ضمیر متصل بفعل مضارع منکر در جویض نون و نون نون زیرا که نون انقضا را آن می کند که ماقبل او ساکن باشد بیگانه که در ضرب نون است پس شجره ها بنده ضربین

دانشه شود و زعم است و عامل آن تجزوات از ناصب و جازم با وقوع بوقوع اسم چنانکه کوشی از بیضرب بجای زید ضارب پس عامل رفعش مضمون است چنانکه در عوامل دانسته شد و در آن عامل معنی دو قید است یکی عدمی و آن تجزوات از ناصب و جازم و یکی وجودی و آن وقوعت بوقوع اسم چنانکه در عامل معنوی مبتدأ و جزم و قید است یکی عدمی و لقی تجزوات از عوامل سماعی و قیاس و دیگری وجودی و آن قصد امشادات بس ماسکت است که در رافع فعل مضارع و وقوع بوقوع اسم اعتبار کرده شود و ناصب فعل مضارع این کلمات چهار کانه است و کلمه آن ناصب است بدانکه محفوظ باشد چنانکه در آید از بحسب الی و آن تصور مواجرتکم نصب در اقول بفتح است و در تانی مجزوات نون و شاید که مقدر باشد بعد از حتمی و اضرائی که بعد از نون مذکورات و تفاسیل آن معلوم کرد دان شاه و کلمه آن که بعد از علم واقع شود آن محققه از مقوله باشد از ناصب زیرا که محققه از برای تحقیق است و ناصب علم است و ناصب از برای وجا و طمع است و ناصب علم نیست لیکن محققه را از متقله واجبات که بعد از ویکی از چهار چیز باشد سینه یا سوق یا قد یا لا یا ناصب چنانکه بیاید و کلمه آن جی است بعد از ظن واقع شود چنانکه در محققه بود و ناصب هرگاه که بعد از فعل واقع شود که بعضی علم باشد و نه بعضی ظن آن معین است که ناصب باشد و لکن ناصب از برای تنسقل است بطریق ناکید چنانکه کوشی ن اهل هرگز نایم این کار پس او ابلغ است در نفی از لا و بعضی گفته که اصل نون لا است الفی را قلب کند بنون و بعضی دیگر گفته اند که اصلش از ان است تخفیف کردند و کلمه آن نصب کنند فعل مضارع را بدو شرط یکی آنکه بعد از آن اعتماد کرده باشد بر ماقبل آن نون

تاکید باشد و اگر نواواب که بولکه دیگر باشد حقیقتا و همچنین هرگاه که نون ضمیر متصل بفعل مضارع منکر در جویض نون و نون نون زیرا که نون انقضا را آن می کند که ماقبل او ساکن باشد بیگانه که در ضرب نون است پس شجره ها بنده ضربین

فقال لك احدنا انك تفعل
شعرا لم يردن احسن اليك

که اگر عتقا کرده باشد عمل کند چنانکه کوشش انا اذن او کم که جواب کم گوید
انا اکتیک و دیگر آنکه فعل یعنی مستقبل باشد نه فعل حال چنانکه درین مثال گفته شد
و اگر زانکه فعل حال باشد عمل کنند چنانکه کوشش اذن اظننک کا ذبا که کم یا نوجن
من کند و این شرط از برای آن اعتبار کرده اند که حاصل معنی اذن جواب است
و جزا و جمل مجتهد در مستقبل باشد نه در حال و هر گاه که کلمه اذن بعد از او با ف
واقع شود در مابعد او و وجه جاز باشد رفع و نصب رفع از جمله آنکه بواسطه
و او با فاما بعد از آن عتقا کرده است بر ما قبل و بر عمل کند و نصب از برای آنکه
معطوف مستقبلات بقدر خود بر اجمل است مثال او در قرآن و اذن لا یلبثون
و لا یلبثوا و مثال فاما اذن او کم و اگر تک کلمه کجی حرکت که تا نصب فعل مضارع
است با صله چنانکه ان و نیش بصریان و پیش کوفیان آنت که ک حرف جر است و آن
بعد از او مقدر است و فعل مضارع منصوب است بان مقدر و مذموب اول جم است
زیرا که لام که حرف جر است داخل می شود در کجی گفته بود که لایکون علی المؤمنین البین
کجی بر نیاید و سخن کجی علی المؤمنین سبب است چنانکه کوشش اسلف کجی داخل جمله
اسلام سبب دخول جمله است و کلمه حتی نصب کند فعل مضارع را بقدر بر آن و سبب
که ما بعد از مستقبل و غیره باشد بنیته با ما قبل و بر خواهد مستقبل باشد بنیته با زمان
حاضر چنانکه کوشش اسیر حتی داخل البسله و خرام بناید چنانکه کوشش برت اسیر حتی
داخل البسله رفتیم و یک تا طیم هر شهر دخول در منترقب است بنیته با سیر و اگر چه
بنیته با زمان حاضر منترقب است و دخول درین صورت شاید که واقع تنوع باشد
در شاید که تنوع باشد بلکه مراد آنت که سیر از برای دخول بلا بود و دخول در
زمان سیر منترقب بود و این حتی تا صیه حرف جر است که از خواص اسم است پس
دلجیت

و اما در این کتاب
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

واجبت که بعد از آن مقدر شود تا فعل را بنا و عمل مصدر آورد و این حتی معنی
کجی است یعنی معنی سبب غالباً چنانکه کوشش اسلف حتی داخل جمله و کا باشد
که یعنی الی بود یعنی معنی اینها غایبه و آنچه سبب است بناید چنانکه سرش حتی تیب
الشمس و اگر در این فعل که بعد از حتی است زمان حال باشد بطریق تحقیق یا بطریق
حکایت آن حتی حرف جر باشد و آنرا انداخته و استنباط خوانند و ما بعد از کلام
مستقل باشد و سبب است و اجزای آنرا بطریق عقل و معنوی بکلی منقطع کرد چنانکه
کوشش مرض حتی لایحونه فلان رنجور شد تحقیق که درین زمان حاضر امید جوشش
نیت یا کوشش کنت سرش اسیر حتی داخل البسله داخل برین موضع حکایت حال
ما ضیعت کویا که تو در زمان دخول حال بگذر این عبارت ساخته بودی و این زمان
آنرا حکایت میکند بر آن وجهی که ساخته بودی در درین عبارت رفع باشد و این احکایت
حال ما ضیعت خوانند و چون مراد حال باشد تحقیق او حکایت اینجا آن مقدر نتواند بود
زیرا که آن علم استقبال است و من ثم اشنع و از اینجا حکایت است که مر که مراد از
فعل مضارع بعد از حتی حال باشد تحقیق او حکایت آن حتی ابتدایه باشد و ما بعد
و بر کلام منقلع منقطع است آنکه کوشش در کان ناقصکان سیر حتی داخلها برفع زیرا
که کان ناقصکان خبر ماند بنا بر آنکه ما بعد از حتی جمله است منقلعه از تنوع کلام مانع و جابج
است که کوشش در کان ناقصکان و معنی این باشد که بت سیر یا فاما داخل الان و از اینجا کجی
واجبات که با قبل حتی استنباط بقدر سبب ما بعد از و بناید سببیت که کوشش
آسرت حتی تدلها برفع زیرا که این جزم باشد حصول دخول که سبب است با آنکه
سبب و بر که سیر است متکوک بواسطه استفهام لیکن جازات که کوشش انهم سطر
سار حتی تدلها برفع زیرا که سیر درین مقام محقق است و تک درین فاعل است

بسیار است که مبتدیان تصور می کنند که لام که حرف جر است از برای تعلیل
چون در فعل مضارع رود فقط بر آن باید که در آن حرف بود اصل اسم باشد نه فعل چنانکه
در حق جاز که گفته شد مثل اعلت لادخل المحنة و لام مجرد هم حرف جر است که آورده اند
نه از برای تعلیل بل از برای تعلیل تا یکدیگر که در لفظ کان باشد و چون در هر فعل
مضارع رود تا جاز باشد از تقدیر آن چنانکه دانسته شد مثلش قوله تنه و ما کان
انته بعدتهم و انت بهم و الفاء تقدیر آن ناصبه فعل مضارع بعد از فاسترواط
بر و شرط کی سینه یعنی ما قبل فاصبه ما بعد فاما فاعله اولی فاعله اولی از انبیا
سه باشد امر چون زرین فاکرمک ایکن مک زیار فاکرم متی یا نهی چون نه
تشمی ناضربک ای لا یکن مک شتم فاضرب متی یا نهی چون ما ناینها فتمت لنا ای ایس
مک اینها تا فتمت متی یا استهتام چون بهل تا متی فاکرمک ای سلب چون تنکر
اینان فاکرم متی یا تمتی چون لیتنی ما لا فافق منه ای لیتنی ثبوت مال فافق فاف
متی یا عرض چون لا تنزل نصیب غیرا ای بلا یکنون تنکر نزول فاصانه خبر جمله
این مواضع معنی سینه مقصود است و فادالای می کند بر آن و ما بعد از فاولی تقدیر
معطوف بر مصدری دیگر از ماقبل فامعلوم شود چنانکه تقدیر کرده شد و الواو
و بعد از واو ناصبه مضارع مقدر باشد بد و شرط کی قصد معنی جینه و دیگر است
آنکه قبل از واو یکم از اسماء سته مذکور باشد و امثله و او همان امثله فالت
یا ابدال فابوا و همان تقدیر مثل کوش زرنی و اگر تک ای بجمع الزیارة و الاکرام
ولا تا کل التکل و کذب اللین ای لا یتمتع تنکر اکل التکل مع شرب اللین و عمل منرا
القیاس و آذ کل او که بعد از فعل مضارع منصوب کرده بان مقدر معنی سینه
باشد و حرف بود واجب باشد تقدیر آن بعد از واو حرف جر در اسم داخل شده باشد
چنانچه

چنانکه کوشی الزمتک او تعطین حتی ای لا الزمتک ای ان تعطین حتی یعنی مغایرت
نیز کتم از تو تا آنکه بدیستی مرا و بعضی گفته اند که او ایجا یعنی حتی است بر حکم الیه
و بعضی گفته اند که معنی الآلات ای لا الزمتک حتی تعطین او لا تعطین ای بی غی
کل وقت الآوت اعطاک و العاطم و بعد از وقت عطف ان مقدر با
و فعل مضارع و منصوب کرده وقتی که معطوف علیه اسم باشد تا لازم باشد عطف
فعل بر اسم چنانکه شاعریه لیس عبارة و تقرعین است ال من لیس الشقوف
یعنی و آن مقرون با جار است ایجا از تقدیر آن تا این فعل مقدر بر مصدر اسمی باشد معطوف
بر آن اسم سابق و این کلماتی که آن ناصبه بعد از این مقدر است بر سه
وجه است یکی آنکه افعال و اظهار هر دو در جایز باشد و آن لام کی است
و قتی که با لام ناصبه جمع شده باشد چنانکه کوشی جئت لشکری و لا ین کرمین
و در لام محو اظهار جار نیست بجز فرق دوم آنکه اظهار واجب باشد و آن لام
کی است و قتی که با لام ناصبه جمع شده باشد کقوله تعالی لیلایعلم و اظهار آن
در اینجا و اجناس تا دو لام جمع نشود و بر زبان نقل کرده شود آنکه اظهار
در جایز نیست و آن ماعلی لام کی است **و بحر م** کل فعل مضارع مجزوم کرده
با من چهار حرف مذکور و دو فعل مضارع مجزوم کرده بکلمه مجازا که آن حرف است
و اما کی که منفق معنی وی اند بران وجهی تفصیل معلوم شود ان ستا الله و کلمه
اذ مقرون بلفظه ما رجاء مکن اذ انها جازم نیست و همچنین کلمه جئت بلفظه
ما جازم نیست و صریح از این و معنی بلفظه ما و بلفظه ما جازم اند و جزم فصل
مضارع با کیشا و کلمه اذ اما بلفظه ما و بلفظه ما شاد است اما با کیشا از جمله آنکه
عموم احوال لازم آید چنانکه کوشی کیشا یغز اقرا و معنی این باشد که بر هر وجهی

و از جهت آنکه استقبال بک معن است پس او مستعمل در معن خود باشد و باین اعتبار
 حرف شرط را در زمانه تهری باشد پس مناسب بود که او را ربط کنند بفا و بعضی
 گفته اند که اگر مضارع مثبت و اضماع مبتدای محذوف کرد ان احتیاج بفا نباشد
 و اگر کرد ان احتیاج نباشد و اما در مضارع منفی بلازم نظر کنی بآنکه لا از برای محذوف
 استقبال است که شرط را در جمله بیج تأثیر بخورد و احتیاج بفا باشد و اگر نظر
 کنی بآنکه لا از برای نفی مطلق است احتمال حال و استقبال حرف شرط را در خوا
 تأثیر بود بقطع احتمال حال و احتیاج بفا نباشد قسم سوم آنست که در فاعل
 بود و آن هر جراحی است که غیر این دو قسم سابق باشد و ح یا ماضی باشد
 بقدر لفظا چنانکه گوئی ان که معنی الیوم مقدر است مثلاً امس یا تغیر اجناس که گوئی
 ان که معنی الیوم فاکر متکلم من بقدر بقدر چنانکه در قرآن آمده است صدقند
 و تکذبت و اینجا فاعل واجب بود زیرا که ماضی بر معن خود باقی مانده است و حرف
 شرط را در و باین ترتیب پس احتیاج باشد بر این فاعل ماضی باشد یا جمله فعل
 باشد امری یا نهی یا دعائی یا فعل مضارع منفی یا باین وجهی این مواضع فاعل
 واجب بود زیرا که تأثیر حرف شرط در جمله موجود است و بیکی اذ اذ انما
 که در معنی قریب است بفا واقع می شود بخارجی فاعل شرط و وقت که آن جزا
 جمله اسمی باشد لغز لغز و ان تصدیق سینه بما قدرمت ایدیم اذ اهر بقنطون
 این هم بقنطون و تصدیق جمله اسمی از جهت آنست که اذ انما فاعله داخل در جمله اسمی
 می شود الا انما و ان مقدره در ما تقدم دانسته شد که فعل مضارع محذوف می شود
 باین مقدر پس در این موضع شروع کرد در بیان آنکه کلمه ان مقدر می شود بعد از
 هر شبکة فاعله مذکور در معن بنا بر آنکه این اشیاء و غصه دالان می کنند بر طلب و
 طلب

طلب مطلوبی بنا بر آنست که فایده بر آن مطلوب مترتب می شود که آن طلب
 سبب آن فایده است و این فایده سبب او سبب هر گاه که بعد از اشیاء غصه
 فعل مضارع مذکور شود که سبب ما تقدم خود تواند بود و منکلمه ضد معنی
 سببیه کند آن فعل را محذوم کرد و این مقدمه با شرط خود و این معنی شرطیه
 ازین اثبات غصه بواسطه مناسبتی که گفته شد مفهوم کرد و چنانکه کوشی اسلم
 ندخل الجنة ای اسلم ان تسلم ندخل الجنة و لا یتم بمن غیر الکریم ان لا یتم و این
 بینک از ر که ای ان ترضی بینک و لیت زید اعندنا فخذنا ای ان یرضی عننا
 و الا ننزل ثقیب خیرا ای ان تنزل و در مثل لا تکف ندخل الجنة تمییز خلاف نیست
 که جایز است ای ان لا تکف بس فی قرینه شرط منفی باشد چنانکه در لانتیم یک چیز اگر
 کفیم و در مثل لا تکف ندخل النار و لا ندن من الاید یا کلک خلاف است جمهور غایه
 بر آنست که جایز نیست زیرا که قرینه شرط متقی شود بسبب مناسبتی که میان این است
 و ح تقدیر کلام اینست که ان لا تکف ندخل النار و ان لم ندن من الاید یا کلک
 و این معنی ظاهر الفی دات و کسائی گوید که جایز است زیرا که بحسب عرف این معنی
 مفهوم می کرد که ان لا تکف ندخل النار و ان لم ندن من الاید یا کلک بس فی بواسطه
 حرف در مثل این موضع قرینه شرط مثبت است و در اینجا هیچ فعل نیست اما اگر حرف
 دلاله برین تقدیر مذکور می جایز بودی **الامر بالمعصیه** لفظه امر در اصطلاح خویش
 اطلاق کرده می شود بر امر غایب خواه معلوم و خواه مجهول و بر امر حاضر خواه معلوم
 و خواه مجهول کنن امر حاضر معلوم را امر باصیغه گویند و آن سدی که افویق خوانند
 که آن لام است و لفظ امر هر گاه که مذکور شود متباین از وی امر حاضر معلوم است
 پس ازین جهت مص کت الامر صیغه بطلب بها الفعل الی آخره و حکایت که صیغه

از جهت آنکه این امر محذوف است
 از جهت آنکه این طلب لغز است

متناول اقسام اربعه است و بشده فاعل امر غایب و او حاضر که مجهول است بخارج
 و بشده مخاطب امر غایب معلوم بیرون رفت و بعد بقیه مخدوف حرف المضارعه
 بیرون رفت او فاعل مخاطب چون بلام باشد چنانکه در قرآنه شده و ادرات
 غیره که فاعل مجهول و قیاس آن بود که بر تقدیر خطاب فاعل مجهول گفته شود و حکم
 آنرا که فاعل مخاطب حکم مجزوم است یعنی چنانکه در صورت مجزوم که حرکت انداخته
 شود و کاه و فاعله و کاه فاعله یعنی چنانکه بی کسب امرت اغراضم
 و لغش امر باو اغراضم و لیکن این حذف از قبیل مجزوم نیست زیرا که این امر از قبیل
 مبتدئ الاسماء است همچون ما منی و منی که فعل مضارع را بسبب آن عرب ساخته اند
 درین امر باقی نیست اما چون این امر با آن سقیم دیگر مجزوم اند و حرکت دارند
 در معنی اولیه و طلب فعل ازین جهت حکم آنرا حکم مجزوم شد و منی که همان است
 که او فاعل مخاطب مجزوم است و لام او در وقت ارات و نیز دیگر بیان این امر
 موقوفست بر مجزوم و این مرتبه بصوبت نزدیک است فان کان ما بعد ساکن
 طریق فر اگر فن صیغه او مبتدئ است که حرف مضارعه انداخته شود چنانکه گفته
 شد اگر ما بعد حرف مضارعه متحرک باشد آن حرفی را حکم مجزوم دهنده همان او کنند
 پس کوی از تقدیر و از تضارب ضارِب و از نکریم اکرم و از ندرج دوج
 و از ندرج تدرج و از تضرّف تضرّف و چون این قسم ظاهر بود که نورش
 و اگر ما بعد حرف مضارعه ساکن باشد و آن مضارع چهار حرفی باشد یعنی باب
 افعال باشد در آن صورت همیشه وصل زیاد با آنکه در ناواسطه آن همیشه تضرّف
 بلین کرده شود و تلفظ آن ساکن و آن همیشه مضموم باشد و اگر آنکه ما بعد آن
 ساکن مضموم است بنا بر آنکه صق این همه وصل است که کسور با آن در بر آید
 او در اصل

ختمه

او در اصل با کلمات و ایکن اذ او کرم کرم بالکس اما انتقال اگر همیشه
 ثقیلات بر آن همه را از برابر ابیاع ضمه دانند خواه فتح باشد و خواه
 کسره آن همه وصل کسور باشد چنانکه حاصل است کسور کسور انصب و اعلم
 و اگر آن مضارع از باب افعال باشد مجزوم از همه قطع مخدوف را با او از
 و مخدوف مشتق باشد پس کویا که اکرم ماخوذ است از نوزدهم و ما بعد حرف مضارعه
 در اینجا متحرک است و حذف متحرک افعال در مضارع بواسطه اجتماع همه این بود
 منکم و ندرج جمع باب بر یک طرفی است و این علت در صیغه امر مبتدئ بود
 لاجرم همه عود کرد و اصل خود فعل مالم بیتم فاعله فعل آن معنوی که فاعل
 او کما نام نبرده اند فعلیت که فاعل او را حذف کرده باشد و معنوی را از فعل
 فاعل مضموم او داشته باشند و بعد از فاعل مضموم و در طبقه صیغه آن
 فعل است که اگر فعل اصلی باشد اول او را مضموم کردند و ما قبل او را کسور
 کردند اگر کسور نباشد چون تضرّف و تعلیم و تشرّف و اکرم و تدرج و تدرج
 و الکفعا کسور ما قبل آنرا کردند زیرا که شنبه لازم آید در میان معلوم و مجهول
 در مثل علم و انقضا ضم او را کردند زیرا که در مثل اکرم گفته شود مشتبه شود
 مجهول مضارع که آن اکرم است اینست حکم حرف ناصبه که اول او همیشه وصل بنا
 و تا بنا شد که اگر همه وصل باشد مثل استخرج حرف ثالث را همیشه وصل
 مضموم باید کرد و استخرج باید گفت که اگر حرف ثالث مضموم نشود و همیشه
 وصل هر حرف بیفتد صیغه ماضی صیغه او حاضر مشتبه که در مثل الاستخرج
 و هم چنین است حال اصوات وی چون انطلق و افضل و سایر اصوات وی و
 همچنین اگر هر اول نباشد چون تنقل و تفاعل و تفعل حرف دوم را با تا

ختمه

فاعل

مضموم باید کرد چون تضرع و تصور که اگر حرف دوم مضموم نشود و تضرع
 تضرع گویند متبینه شود معلوم باب فعل و اگر تضرع بضراب گویند متبینه
 شود معلوم باب فعل و اگر تضرع بضراب گویند متبینه شود معلوم مضارع
 و چون در فاعل حرف اول مضموم شود الف منتقل
 کرد و بود و همچنین در فاعل چون حرف ثانی مضموم شود الف منتقل کرد و
 بود و مثل العین از ثلاثی بود چون بنا کرده شود از برای مفعول بر روی
 است یکی افعی است که آن قبل و بیع است که در اصل قول بیع بوده است که
 بر او بعد از فاعل تخیل بود. اما قبل نقل کرد بعد از سبب که ما قبل و او
 منتقل شد با و اصل بیع بیع بوده است که با ما قبل نقل کرد بعد از
 سبب که ما قبل بیع شد دوم متوسط است و آن بیع است که تلفظ
 بقبل اول فاعل تخیل کنند بیلفظ بیعته تا دلالت بر آنکه اول این که در اصل
 مضموم بوده است و بعد از آن تلفظ کنند کسر و چون اشام مجازة است ازین
 که گفته شد او را بصیر را بدنه ای بخلاف روم که آن اختلاس است و گفته
 وی که بصیر و غیر بصیر از بقوع سامعه را باید و ازین جهت گفته اند تقدیر در
 الیوم البصیر و غیره و لایدرک الاشام غیر بصیر وجه سوم قول و بوع
 است با آنکه کسر و او را بینمازند و همچنین کسر یا را نیز بینمازند منتقل
 شود. و او و این وجه ضعیف است و همچنین مفضل العین از باب افعال و افعال
 چون از برای مفعول بنا کرده شود در روی سه وجه باشد افعی اختیار و انقید
 که اصلش اختیار و انقود بوده است و متوسط است که بعد از فاعل مضموم
 منتقل کنند و بعد از آن کسرة ناقص تلفظ کنند و وجه ضعیف آنست

که اختور

چون در فاعل حرف اول مضموم شود
 الف منتقل کرد و بود

که اختور و انقود همچون قول است بر آن سه وجه که دانسته شد در اختیار
 باشد و اما مثل العین از باب افعال و اشتغال چون افعی و اختیار و روی
 یک وجه پیش نیست زیرا که افعی اصلش افعی بوده است که بر او و قبل بود
 بما قبل دادند و منتقل شد با و اختیار و اصل اختیار بود که ما قبل یا را
 بما قبل دادند بر این دو باب را با مثل العین ثلاثی بود معنا سبب است
 تا آن سه وجه روی جاری شود و اگر فعل مستقبل مستقبل باشد اول او را
 که حرف مضارع است مضموم کرد اند که مضموم نباشد و ما قبل آو او را مفتوح
 کرد اند که مفتوح نباشد چنانکه کوی نصر و یضرب و یعلم و کتفاضم اول کردند
 زیرا که در مثل کرم وید و یفرح مضارع مجهول متبینه کرد و کتفاضم
 مکروه زیرا که در مثل مجهول منتقل کرد و بالف بن یقول و بیع یقال و بیع
 گویند که اصلش یقول و بیع بوده است و او و با مفتوح و ما قبل حرف صحیح
 ساکن فتح او بی نقل فتح کردند و او و با موضع مکروه بود و ما قبل مفتوح
 منتقل کنند بالف و همچنین است حال و یخار و یبقاد که اصلش یخیر و یبقود
 بود و او و یا یخیر که یوزن قبل مفتوح کردند و همچنین است حال و یبقام
 و یبقار که اصلش یبقوم و یستخیر بود و او و یا مفتوح بودند و ما قبل حرف
 صحیح ساکن بر فتح نقل کردند و او و یا را قبل کردند بالف یقام و یبقار
 شد و بدانکه فعل مجهول از شغلی بنا کرده شود و این ظاهر است و از فعل لازم نیز
 بنا کرده شود و وقتی که آن فعل لازم را غیر مفعول به از سایر مفاعیل اسناد کنند
المتعدی و غیر المتعدی فعل پر دو قسم است متعدی و غیر متعدی متعدی
 آتش فعلیت که مفعول موقوف باشد بر متعلق وی چنانکه ضرب که متعلق دارد

بضروب و وجهی که فهم ضروب بی فهم مضروب محالات و آن متعلق مفعول به
خوانند لیکن فهم ضروب بی فهم زمان و مکان و غایب و همیشه فاعل یا مفعول ممکن است
و غیر متعدي آن فعلیت که فهم وی موقوف باشد بر فهم متعلق وی چون فاعل
او را هیچ متعلق که فهم وی موقوف باشد بر فهم آن متعلق و اگر فاعل در اتعلق
است بر زمان و مکان و غایب و همیشه فاعل لیکن فهم وی با غلبه از متعلق است
جایز است چنانکه در ضرب گفته شد اگر سایل گوید که فهم متعلق با فاعل دارد و فهم
وی موقوفست بر فهم فاعل پس شاید که متعدي باشد نه لازم در جواب گویم که هر فعلی که
بجایز است از فاعلی و فهم وی موقوفست بر فهم فاعل لیکن تبه فعل یا فاعل بطریق
صدور و قیام و انبساط است پس گویند که این فعل جایز است از فاعل و قائم بود
و چندانست بر وی و گویند در اطلاع که متعلق است بوی بلکه متعلق نیست فعل است
با غیر فاعل و حاصل آنکه اگر فهم فعل موقوفست بر فهم غیر فاعل آن فعل را متعدي
خوانند و این غیر از مفعول به و اگر فهم موقوف بر فهم غیر فاعل نیست اثر غیر
متعدي و لازم خوانند و فعل لازم را متعدي توان ساخت همزه افعال
چون اگر هست زید و تضعیف تفصیل چون فرجه و الف مفاعله چون قاسمیه
و سین استعمال چون استخراج و محو چون ذمبت به و متعدي متعلق است
بسه قسم اول آنکه تعدي که در یک مفعول چون ترو ضرب و طلب و این در کلام بارک
دوم آنکه تعدي که در دو مفعول و این بر دو قسم است زیرا که مفعول ثانی وی بی
شاید که عین مفعول اول باشد بحسب ذات چنانکه در افعال غلوب که مفعول
ثانی وی عین مفعول اول است و چندانست بوی و یکی چندانست و یکی چندانست
الیه پیش از دخول فعل بر این ن چون علت زید اقامتا و درین قسم نشاناید
که انقضا

نیت

که انقضا بر یک مفعول کنند و آن مفعول دیگر محذوف باشد زیرا منسیا از تو
که منسیا به لازم آید که مندی و مندی منسیا به و این باطل است لیکن صرف احد
المفعولین با آنکه مراد و مفهومی باشد بواسطه تریه جایز است و اگر هر دو استعمال
اندک است و این شاید که مفعول ثانی وی غیر اول باشد بحسب ذات و در میان اینان
بیش از تعلق فعل ارتباطی نباشد چنانکه در اعطیت و اخوات وی و در اینجا حذف
احد المفعولین نیامنت جایز است چنانکه گویم اعطیت زید یا و مراد نیست
که چه داده بودی یا گوئی که اعطیت هر دو مراد نیامنت که داده اما حذف
هر دو مفعول هر دو قسم یعنی با علت و اعطیت بطریق نیت میباشد
جایز است سوّم آنکه متعدي باشد به مفعول و این در کلام اندک است و اصل درین
قسم علم و آری است که بواسطه افعال یک مفعول دیگر زاید شد بر مفعول علم
وری و آن مفعول که بواسطه همزه زاید باشد از مفعول اول خوانند و ضرب
آن بطریق نیامنت جایز است چنانکه در باب اعطیت و حذف یکی از مفعول
ثانی و ثالث وی نیامنت جایز نیست زیرا که این مرد و محققه مفعول
باب علت اند پس که یکی انقضا در کسدهمان محذوف لازم آید که گفته شد
و اما آن افعال دیگر مثل اجزنا آخر تعدي به مفعول اصل نیستند بلکه
تعدي این ن به مفعول از جهت آنست که مثل اند بر معنی اعلام افعال
القائوب یعنی فعل چند که تعلق بدل دارند و از وصار می شوند نماز جوارح
و اعضا ظاهره و از ممت فاعل است بر معنی علم است علت و ارادت و جدت
و سه یعنی تعلق است طنتت و حببت حلت و یک گاه بمن علم است و گاه
یعنی تعلق و آن زعت است بمعنی اعتقدت خواه اعتقاد علی و خواه اعتقاد

هفت ص

طقی و این افعال داخل می شوند بر جمله استی از برای آنکه بیان کنند که آن جمله
 نامی از علم تنه است با از ظن متلازم که که گفتن زید قائم احتمال دارد که
 این حکم از تو از سر علم باشد و احتمال دارد که از سر کانی باشد و هرگاه که گفتن
 علت زید قائم معلوم شد که از سر علم است و هرگاه که گفتن طنت زید قائم
 معلوم شد که از سر نقل است بر این افعال ان هر دو جزو کلام را که مبتدا و خبر بود
 منصوب کرد ایندی بفعولیه و من خصایصها و از جمله خبر یا مختص یا فعال قلوب
 ان ایست که انضار بر امد مفعولیه این ان جایز نیست یعنی اینکه یک مفعول مرکب و
 مفعول دیگر محذوف باشد تا منیا جایز نیست بنا بر آنکه دانسته شد که لازم آید
 که مندیلیا یعنی مندی یا مندی باشد مندی یا مندی یک حرف بواسطه قرینه جایز باشد
 و اگر چه قبیل است چنانکه که است اما حذف مرد و مفعول بطریق منیا جایز است
 و در باب اعطیت حذف مرد و مفعول و اهدا المفعولین بطریق منیا جایز است
 چنانکه که است و از جمله خصایص افعال قلوب جواز الفاعل و قن که متوسط شوند
 یعنی المفعولین یا مشارق شدن از مرد و چنانکه که است و زید قائم علت قائم علت
 درین دو صورت اعال جایز است و ابطال علی بحسب لفظ و همین عبارات و صح این افعال
 هر طرف باشد و آن بنسند و خبر بر حال خود باقی باشند کلاً مانا که با کتفه زید علی
 قائم و زید قائم علی و الفاعل دیگر افعال جایز نیست و از جمله خصایص افعال قلوب
 تعلیق است یعنی ابطال علی این افعال بطریق رجوع بحسب لفظ و در معنی و تشریح
 پیش از استنهام و نفس و لام ابتدا واقع شود چنانکه که است و علت لایق قائم هم خبر و
 و علت زید قائم و علت زید قائم درین صورت واجب است که عمل افعال قلوب بحسب
 لفظ باطل شود تا صدارت استنهام و حرف نفس و لام ابتدا باطل کرد یکی بحسب
 عمل ای باشد

۱۰۰

عمل باقی باشد و آن جزو منسوب الحال باشد بفعولیه که با کتفه علت احدیما
 بیند قائم و علت زید غیر قائم و علت زید قائم بر فرق میان الفاعل و تعلیق از دو
 وجه است یکی آنکه الفاعل جایز است نه واجب و تعلیق واجب است دوم آنکه الفاعل ابطال
 علی است در لفظ و معنی و تعلیق ابطال علی است در لفظ و در معنی و از جمله خصایص
 افعال قلوب آنست که جایز است که فاعل و مفعول این افعال مرد و ضمیر باشند رایج
 با یک خبر چنانکه که است و معنی مطلقاً و علت تک مطلقاً و زید علی مطلقاً و در دیگر افعال
 این جایز نیست پس نیشا نیکه که نیشا نیش و لایز نیش و لایز نیش بقصد آنکه فاعل
 ضرب ضمیر است مثلاً رایج با زید و ضمیر مفعول نیز رایج با وایات و میب علی هم از
 این حکم در سایر افعال است که غالب در افعال جوارح و تعلیق بغير فاعل است مثلاً ضرب
 زید غالب آنست که تعلیق کرد بغير زید نه نفس زید بر آنکه کوشش نبرش سامع ازین عبارت
 فهم کند معنی نبرش را بنا بر غلبه تعلیق فعل جوارح بغير فاعل و از جمله خصایص افعال
 منصوب و معنی است خلاف غالب با از جمله خصایص سامع از حرکت تا بس تصور کنند که تا تصور
 بوده است تا کلام بر منن غالب باشد و با از جمله آنکه تصور کنند که متکلم را مهوت است
 بجای فاعل یا لفظ بضمه کرد پس هرگاه که در افعال جوارح خوانند که بیان کنند که خلاف
 معنی است و تعلیق بفاعل که است معنی هم در دم را بدل کنند با لفظ نفس و گویند
 ضربت نفسی و ضربت نفس و زید ضربت نفس تا بواسطه سماع لفظ نفس سامع معلوم
 کند که این فعل بر خلاف معنی است و اگر بر خلاف معنی نبود در لفظ نفس در باب است
 و بسبب جواز این حکم در افعال قلوب آنست که معنی افعال قلوب معلوم است با طریقت و تعلیق
 علم مختص در نفس او و افعال در صفات او اولی و اغلب است بر در مثل مطلقاً و هم
 آنجا نیکه که سامع خلاف مقصود فهم کند و علم این اختلاف از علت نفسی بر جایز باشد و خبر

افعال قلوب را معنی دیگر است که آن بعضی بآن معنی یک مفعول متعدی گذرد و بر شکیلا
طنت یعنی نمت متعدی یک مفعول است و عملت یعنی نمت متعدی یک مفعول است
و تفصیل آن است که شناخت بر دو قسم است یکی شناخت شیخ فی نفسه و دیگری شناخت
شیخ علی صفا و علم باین معنی دوم بسیار مستعمل است پس متعلق بجهت بین شیخین
باشد و این هر دو شیخ مفعول و باشد و گویا باشد که علم باین اول باشد و شیخ
یک مفعول گذرد یعنی که عرفت و اگر وفان را استعمال در معنی تانی کند جایز باشد
و شیخ متعدی بدو مفعول شود همچون عقلت لکن ظهور در عرفت معنی اول است و غالب
در معنی عقلت معنی تالی و همچنین رأیت یعنی ای صرت متعدی یک مفعول باشد یعنی رؤیت
قبل که علم است متعدی بدو مفعول است و رؤیت بصری متعدی یک مفعول و همچنین
صیرت یعنی صارت متعدی یک مفعول است چنانکه کوش و صیرت الفاعل الی صیبتها
و صاد قتها و هر گاه که معنی و صیران القی علی صفا باشد متعدی بدو مفعول بود
چون و صیرت زیاده عالم است و صیران نیز بدو معنی است یکی و صیران القی علی صفا و دیگری
و صیران القی فی تقسیم و اولین متعدی بدو مفعول است و دومین بیات مفعول
الافعال الناقصة افعال ناقصه فعل چند اند که موضوع شمع اند از بران نیز فاعل
خود بر صفتی و افعال ناقصه فعلی چند اند که موضوع غده اند از بران بر صفتی با غیر فاعل
بران صفا بر دو موضوع که افعال ناقصه مجموع صفا باشد با نیز فاعل بران صفا و موضوع
له افعال ناقصه مجرد فاعل است بر صفا به مجموع مکتب از صفا با نیز فاعل بر صفا به
افعال ناقصه افعال ناقصه داخل نشود و تفصیل سخن است که فعل نام مثل ضرب دلالت می کند
بر معنی متین که صلاحیت دارد که مسند شود و نیز دلالت می کند بر نسبت آن معنی و بر خلاف
آن نسبت بر دلول ضرب متعلق باشد بر سر سبز و فعل ناقص چون کان دلالت می کند بر معنی
متین

متین که اور اصلاحیه مسند باشد بلکه دلالت می کند بر مجرد نسبت با زمان نسبت بر معنی
و بنا ناقص باشد از معنی فعل نام یک جزء و از این جهت فعل ناقص با فاعل خود کلام نام
نشد بلکه محتاج شد با آنکه چیزی دیگر مذکور شود که صلاحیت مسند برش باشد مثلا کان
هر گاه که معنی و بی هویت است یعنی صفا باشد آن کان ناقص بود و با فاعل خود کلام نام شد
و هر گاه که مراد از وی بودن فاعل او باشد بر صفتی که آن صفا خارج معنی کانه است آن
کان ناقصه بود چون کان زید یا اما مراد از کان در اینجا وجود زید است فی نفس کان
ناقصه باشد بلکه مراد بودن زید است بر صفتی قیام و تاقیام مذکور شود کلام تمام گذرد
و سیبویه در کتاب خود چهار مثال از فعل ناقص آورده است و گفته که هر فعلی که بر صفت
این افعال اربعه باشد او نیز فعل ناقص بود و محتاج به خبر و صیغه هفده مثال تصریح
کرده است که افعال ناقصه اند و گفته اند که جمله نیز فعل ناقص می باشد در مثل ما جاورت
حایتیک اگر کلمه ما نایمه است شیه جاورت راجع بود با مؤنثی که مذکور شد است در مقام
و چنانکه خبر او باشد یعنی نیامه آن مؤنث مذکور شد صفا تویض احتیاج تونین باشد
از است و اگر ما استفهام باشد معنی این با فاعل صفا جاورت حاجتک و خبر جاورت
راجع باشد با معنی ما که مؤنث است و حاجتک خبرش و همچنین گفته است که قعد نیز
فعل ناقص است چنانکه در قول اعلان صفا حد و حد شرفه حتی قدرت
کاتما عربیه یعنی نیز که دم کنار او را ناکت آنجا که کویا نیم نیزه است و ظاهر
ان است که قعد درین مثال ناقص است و پس بخلاف جاع که در غیر مثال مذکور معنی ناقص
آمد است چنانکه کوشی کلت البریجا و تقییرین و افعال ناقصه داخل می شود بر جمله
اسمیه از برای آنکه بدینند جمله اسمیه را حکم معنی خود مثلا صا و هر معنی و بی انتقال
وقتی که در آید در جمله اسمیه چون زید غنی بدینند خبر را که غنی است حکم معنی خود که آن

منقول بلید است و برین بنیاس کن دیگر افعال ناقصه را بس لفظ صم مستدرک بنا شد
و ایشا فاعل و با معنی ایشا فاعلی بنا شد و الله اعلم و مرفوع می کرد اند جز اول را با کلمه فاعل
ایشا نام است علی تحقیق و منصوب می کرد اند جز ما نزل با کلمه خبر ایشا نام است و شبه
استه مفعول مکان نگون ناقصه لفظه کان ناقصه باشد محتاج با هم و ضم و این تحقیق
بر سر قسم است بکن ناقصه مطلقه که دلا اکتد بر ثبوت خبری و اسم او را در زمان ماضی
و خواه آن ثبوت داری باشد هر سه از مرفوع قول تعالی و کان الله علیها حکما یا منتقل
باشد چنانکه کون کان زید فاعلا دو هم ناقصه که بهی صار باشد و دلا اکتد بر انتقال
می چون دلا اکتد صاریش که شاعر گوید: کانت فرأها بیوضها ای صاریش و
فراخسوم ناقصه که هر دو ضمیرشان باشد چون کان زید عالم ای کان الشان زید عالم
و کان نام باشد یعنی بت و حصل که با فاعل خود کلام باشد نام چنانکه کوشی کانت
انگاشته ای حصلت احاد نه و کان زید ماضی است بحسب لفظ و معنی چون قول شاعر
چینا دینی ای بگردنشا عالم کان المسویر الوباب با بحسب لفظ و بهی صاریش
ماکان احسن زید ای ما احسن زید کان بحسب لفظ زید است لکن بحسب معنی دلا اکتد
می کند بر آنکه بحسب احسن زید است ماضی نه از احسن و در زمان حال کلمه
صار زید ای انتقالات از معنی صاف چون صاریش یعنی یا از تحقیق و تحقیق چون
صار لا حجرا اصبح و امسی و اصبح هر یک ازین سه کلمه به معنی آمدن است مثلا معنی اول
اصبح افزان مضمون جمله است برمان صبح چون اصبح زید غنی است زید صفا و آنکه
در وقت صبح معنی دوم اصبح صارت یعنی انتقال از حال کالی نید ملاحظه وقت
صبح چون اصبح زید فقیر است زید رویش و اصبح با زید و معنی فعل ناقص است
محتاج بجز معنی سوم دخول است در وقت صبح چون اصبحنا و امسیت و اصبح
باین معنی

باین معنی فعل تام است و محتاج بحیثیت و برین بنیاس کن امسی واضحی و ظل
وبات کل نقل و بات دلا اکتد بر انتقال مضمون جمله ایشا نام است در وقت
ایشا نام که آن روز است و شب چنانکه کون ظل زید ساریا یعنی زید در روز و شب
کند بر سر دو بات زید مسلما یعنی زید در وقت نماز زید را زید بود و کاه باشد
کلی لفظه که این دو کلمه بهی صار باشد یعنی معنی انتقال نید ملاحظه ان دو وقت کلام
تظل وجه سوگدا و بات وجه سوگدا ای صرار و ما زال و ما نوح و ما نوح و ما نوح
این چهار فعل ناقصه از برای ثبوت خبری است ناقصه ایشا نام از ان زمان که فاعل
ایشا نام قابل خبر ایشا نام بوده است بر معنی اول زید امیرا ایست که همیشه زید امیر است
از ان زمانی که زید عالم بلیه و صلحیه اماره و حکومت بود و وظایف سبب دلا اکتد
برین استند و آنست که این افعال یعنی نقلی آید چنانکه ظاهر است و چون ما زانیه بران
هر آینه معنی ایشا نام نقلی شد و نقلی نقلی استند استند است و اعشار و فصل الحیثیه
بحسب عقل معلوم است و عرف نقلی لازم این افعال است لفظا یا نقلی بر ان بولا استغفار
معنی استند را زین افعال موقوف است بر دخول عرف نقلی بر این چنانکه گفته شد
بس باید که عرف نقلی مذکور باشد لفظا و این ظاهر است یا نقلی بر اجتناب از قول ارسطو
قاله نقلی تدکیر یوسف ای لا تغترو و مادام کلمه مادام از برای تعیین وقت کار
بدق ثبوت خبری و اسم او را چنانکه کون ای کلین مادام زید جانشان تعیین وقت
جلوس مخاطب کردن بدق ثبوت جلوس مرزید را و تحقیق این کلمه آنست که لفظ
ما مصدر زید است و فعل بعد از و بنا و بل مصدر است ای اجلس دوام جلوس زید
و زمان اینجا مقدر است ای اجلس زمان جلوس زید و بواسطه آنکه معنی مادام

واجب شد باز آنکه ظرف است محتاج کنت بکلامی زیرا که ظرف فعل است در کلام
 مستقل با فاعله باشد و این قسم مصدری را ما می نامند نام نهادند و بیس لفظ
 بیس از برای نفی مضمون جمله است در زمان حاضر بیس معنی بیس زید تا بیس است
 که در بدین قایم نیست این زمان را که تقیید کنند بر زمان حاضر آن ناکیه باشد و زیاده از
 تقیید مرتبه دیگر بعضی آن است که بیس از برای نفی مطلق است خواه در زمان حاضر
 و خواه در زمانی دیگر و تقیید خبره بر افعال ناقصه بر اسمها بر آن افعال جایز است
 بلا خلاف زیرا که اینها افعال اند و قوه تصرف در محمولات خود دارند و قوه مفعول
 مقدم باشد و در این مشرب لیکن این افعال در تقیید اجزا این ن بر نفس این ن
 بر سه قسم است یک قسم آنست که با اتفاق جایز است و آن از گائی است تا راجح آن
 نزدیک که در کتاب مذکور است زیرا که اینها افعال اند علی در شبیه مفعول که مقدم
 بر این ن باشد می توانند و هیچ مانع نیست و قسم دیگر آنست که تقدیم خبر تقییدی
 او جایز نیست و آن هر فعل ناقص است که در اول او کلمه ما باشد خواه فاعله خواه
 مصدریه اما فاعله از جهت آنکه نفی را مصدر کلام است پس شاید که معمول وی برکت
 مقدم شود و اما مصدریه از جهت آنکه ما مصدری و آن مصدری و آن مفتوحه
 عروف موصوله اند که با بعد خود بنشیند یک چیز اند پس بحث آنکه در موصول اسمی
 چیزی که در حین صلحه باشد مقدم بر موصول نشود درین عروف نیز حال برین وجه
 باشد و این یکسان از نحو بیان هر مادم خلاف نکرده است و در چهار فعل خلاف
 است و تقیید خبر بریشان جایز دانسته بنا بر آنکه کلمه ما اگر چه عروف نفی بود اما
 چون در فعل داخل شود که معنی او نفی است و افاده نفی نیز کرد حاصل معنی وی نفی
 میسر باشد پس کویا که در اینجا خود نفی نیست بلکه این افعال بنزله کان اند بر تقدیم
 خبر آن

خبر این ن برای ن جایز باشد و معتبرند به جهت هم و است زیرا که استر ایشور
 فرع نفی است پس آن اصل درین افعال المحظبه باشد قسم سوم مختلف بذات
 میان خود این و آن نیست جماعتی بر آنند که خبر بیس بر بیس مقدم نشود و بنا
 بر آنکه بیس از برای نفی است و نفی را مصدر کلام است و جماعتی بر آنند که مقدم نشود
 و عمل بیس از جهت فعلیه است نه از جهت نفی چنانکه در ما مقدم دانسته شد پس او در
 خود کتبی به معمولات مقدم تصرف تواند کرد و قول با رکنه الا بوم یا تبهم بیس
 مصروفانهم دلالت می کند بر جواز تقدیم زیرا که بوم مفعول مصروف است که خبر
 بیس است پس معمول خبر بیس جایز است که بر بیس مقدم شود پس تقدیم خبر
 بیس بر وی جایز باشد بطریق اولی زیرا که هر جا که معمول واقع تواند شد عالم آن
 معمول نیز واقع تواند شد **افعال المقابله** یعنی افعالی که دلالت بر قرب می کند
 و این افعال از اقوات افعال ناقصه اند که محتاج اند باسم و خبر لیکن بمنزله اند
 از افعال ناقصه آنکه خبر این ن فصل مضارع باشد یا ن یا بی آن و این افعال
 فعل چند اند که موضوع شده اند از برای نزدیک شدن خبر آن افعال از جهت
 رجا یا حصول یا شروع کردن در وی اولین یعنی آنچه دلالت می کند بر قرب خبر از
 جهت رجا کلمه عسی است و این کلمه غیر منصرفه است یعنی از وی صیغه مضارع
 و امر و اسم فاعل نیانند است بلکه همین صیغه ماضی امر است چون عسیت الی آخره
 و استعمال عسی بر وجه استیجابی آنکه فاعل وی اسم محض باشد و خبر وی فعل مضارع
 یا آن بنا بر آنکه رجا متعلق مستقبل باشد و آن علم استقبال است چون عسی زیدان
 بخرج دوم آنکه فاعل وی آن باشد با فعل مضارع چون عسی ان بخرج زید و برین
 استعمال عسی فعل نام باشد که با فاعل کلامی تمام است و زید برین کیس فاعل است

فصل در افعال ناقصه
 و در افعال ناقصه
 و در افعال ناقصه
 و در افعال ناقصه

و در استعمال اول فعل ناقص باشد چنانچہ باسم و خبر یکین چون در خبری آن است با
 فعل ازجهت سانسینه با جایی آن فعل ماقول بمصدر باشد و احتیاج شود بقدر
 مضایق این عس زید ذ الفروج یا آنکه مصدر معنی اسم فاعل باشد این عس زید
 جارجا و بعضی بخوبان گفته اند که عس در استعمال اول یعنی قارب است ای قارب زید
 آن عروج و در استعمال دوم یعنی قرب است ای قرب فروج زید یکین از ججا و علم
 شود که آن بخرج مفعول عس باشد نه خبر وی و باجمله کلمه عسی برین استعمال
 و تفاوت برین است ارجاءات نه خبر ازجا و دو مین یعنی آنچه دلالت می کند بر قرب
 خبر ازجهت حصول کلمه کادات و خبر وی فعل ضایع باشد ای آن چون کاد زید
 بخرج یعنی نزدیک شد فروج زید بانکه حاصل شود و کاه باشد که آن در خبر کاد در آید
 تشبیها یعنی چنانکه از خبر عس بیفتند تشبیها کاد چون عس زید بخرج و کاد یعنی
 خرات زرائع و حکما است که منصرفات از وی صبیحه مضارع و جران منغلات
 و اذا دخل التثنی علی کاد هرگاه که نقل بر آید تثنی بر کاد و منصرفات وی چون کاد
 حکم کاد و منصرفات وی در زمان حکم سایر افعال است یعنی مقصود تثنی مع کاد
 و منصرفات وی باشد چنانکه کوش ما کاد زید بخرج و لم یکن زید بخرج نزدیک بود
 زید بر وی و آن لغوی رفتن و مذمب اصح اینست قیاس بر سایر افعال و بعضی
 گفته اند که کاد و منصرفات وی بعد از دخول تثنی یعنی اثبات اند و بعضی دیگر
 تفصیل کرده اند و گفته اند که نفس در ماضی چون کاد از بیاس اینست تثنی و در مستقبل
 چون لم یکن از برای تثنی است و متمسک برین باب قول باری است فذبحوها
 و ما کادوا بفعالون و اگر زانکه و ما کادوا از برای تثنی بودی مناقتضی فذبحوها
 بودی و این دلیل دلالت می کند بریک جز از مذمب اطلاق و بنام مذمب آنکه کم
 گفته است

گفته است که ماضی از برای اثبات است زیرا که این کس را هر آنکه در مستقبل
 از برای تثنی است احتیاج نیست بدلیل ضایع از تثنی بر سایر افعال چنانکه هر کس
 و جواب ازین متمسک است که و ما کادوا بفعالون از برای تثنی است و مناقتضی فذبحوها
 نیست زیرا که من کلام اینست که این ذمخ که دند وینش از فوج نزدیک بودند بخرج
 کردن بنا بدان تشبیهای که از اینست که صاهرتمه بود و متمسک برین تثنی اطلاق
 است که بعضی از ضعیف و بلغا تخطیه کرده اند و از تفرقه را درینست که مذکور است
 پس اگر زانکه کم کید از برای اثبات است براج ریسس می شود و آن تخطیه اینست بخرج وی
 نداشتی و جواب آن است که آن تخطیه با عوالب بوده است و شاید که بعضی را اعتقاد
 بوده باشد که حال کاد و منصرفات وی در تثنی است چنانکه است که هر کس بر افعال و بنا برین
 اعتقاد باطل خود تخطیه کرده باشد قول ذوالرتر را که بر طریق صواب است و می
 شاید که اصحاب مذمب تفصیل در فرمائی مدعی خود گفتند بقول ذوالرتر
 زیرا که مقصود اینست تثنی است بطریق مبالغه بین ریسس و از حبت مته نزدیک
 بود بدوال فضل عن التروال و منکی نیست که تثنی بر کاد و زوال بملغ است از تثنی زوال
 و ازین قبیل است قول باری سبحان تعالی لم یکنه برینها یعنی قرب رویه نیست چه جان
 رویه است سومین از افعال متاثره که دلالت میکنند بر ذواته مشروع این افعال
 مذکور است و چهارم فعل اول در استعمال محو کاد اند من خبر اینست فعل ضایع
 می آن چون جعل یفعل کذا و طفق یفعل کذا اما آخر او و شک در استعمال تاقه با آن
 است در خبر محو عسی و تاقه می آن است محو کاد چنانکه کوش او شک زید آن بخرج
 او و شک زید بخرج **اقوال النحوی** واقع برین نسخ صبیحه جمع است و در بعضی
 نسخ صبیحه تثنیه است با بین عبا رة که فعلا التیج و هر دو صحیح است زیرا که کس
 فعل التیج فعلی بدل عمل
 ادراک صبیحه تثنی یعنی
 جمعها و مخالفها از آنست

فعل التیج فعلی بدل عمل
 ادراک صبیحه تثنی یعنی
 جمعها و مخالفها از آنست

نظر با صیغه می کنیم تنبیه مناسب است و اگر نظر با مواته می کنیم که این دو صیغه
در آن مواد است جمع مناسب است زیرا که افعالی که بر وزن ما افضل اند است
ناحصر و مانند چون ما حسن زیبا و ما اکرم زیبا و ما احکم زیبا و ما ارفیق زیبا
و همچنین موادی که بر صیغه افعال نه این استند نا محصور اند چون اجتناب زیبا
و اکرم زیبا و ارفیق زیبا و صبر زیبا و غیره که یکین جمع مناسب است
با قول او و بی صفتان و می غیر متصرفه یعنی افعال تعجب بر دو صیغه است
و متصرف نیستند و افعال تعجب را تفسیر کرده است بنا وضع الی آخر یعنی افعال
تعجب فعل چند اند که موضوع مذکور اند از برای آنست که تعجب بر مثل محبت و تعجب
که از برای اجازت در نتیجه ازین تفسیر خارج باشد و مثل ما احق زیبا و احسن
زیبا و نظایر اینان درین تفسیر داخل باشند و افعال تعجب بر دو صیغه اند یکی
ما افضل چون ما احسن زیبا و دیگر افعال به چون احسن زیبا و این دو صیغه
بنا کرده نشود الا از آن چیزی که افعال تفضیل از آن بنا کرده شود یعنی از برای
محدود که نه لوق باشد و نه عیب و موب درین است که تعجب در اینجا مناسب زیاده است
در اصل تفضیل و اگر خواهی که تعجب از غیر آن کنند تو مثل ما بد که درین عمل است
و اکثر و احسن و اینچنین که گوش ما اشته استخراجه و اشته استخراجه و ما
اکثر حیرت و اکثر حیرت و ما ارفع عوره و ارفع عوره و درین دو صیغه تعجب تفرق
کرده نشود بشکندیم و ناچیز و فصل زیرا که این دو صیغه بواسطه معنی است
مشابه عروف اند پس باید که درین تصرف بنا شد همچنانکه در عروف تصرف نیست
پس نباید گفتن ما زیبا احسن و زیبا ما احسن و احسن الیوم زیبا و زیبا احسن
و احسن الیوم زیبا و ما زیبا زیبا را شده است فصل بطرف چنانکه گوش ما احسن و زیبا
ان صدف

ان صدف

ان صدف و ما لئلا نکرده در عواصل ما احسن زیبا و ما احسن زیبا و ما احسن زیبا
شئ است و در محل رفع است که مبتدات و ما بعد و یک ان احسن است با ضمیر صفت
راجع بما و با مفعول که در محل رفع است که خبر آن مبتدات و این ترکیب برین نظیر
از قبیل شتران و ازیات و این مذهب سیویات و بعد دوم آن است که مفعول
است و این جمله در اول و مثلث و جمع موصول با صله در محل رفع است که مبتدات
و با صیغه جرس محروفات ای الی احسن زیبا و این مذهب اخفش است
و بعد سوم آنست که راستهای است و در محل رفع است که مبتدات و جمله اول
خبر است و این وجهی اصل ترکیب است یعنی باعتبار معنی مراد که است و تعجب
است زیرا که باعتبار معنی تعجبی مباح انقضای اولیها در اجزاء این عبارت موجود
و زیبا در احسن زیبا فاعل احسن است بیش میبوید بنا بود که اصل ترکیب احسن
زیبا بود یعنی صارا زیبا و احسن صیغه احسن را که خبر است تفسیر کردیم با حشر
که امر است و معنی بر همان خبریه است و با زیبا است در فاعل حشر که در کف با قدر
بشد یک اخفش صیغه احسن امر است یعنی خود در معنی خبر و با زیبا است
اگر احسن ما خود باشد از احسن متعبدی همچنانکه لا نلتوا باید یکم الی التی تکرر
یا از برای تقدیر است که احسن ما خود باشد از احسن لا نلتوا معنی صارت
التقدیر بر احسن امر است و هر مخاطب را با تک زیبا و وصف کند سخن گوید که تقدیر
بهر مخاطب صیغه زیبا پس و ازین معنی امیلی امری مفعول نه بخند یا است تعجب
چنانکه مذهب سیویه مفعول شد از معنی خبری از برای انشاء تعجب و بوسیله نیست
سویه مذهب سیویه را حسن بیخ خبر نیست زیرا که فاعل مکررات و بعد اخفش
روی ضمیری است مشترک راجع با کل اهد از مخاطبین **افعال المدح والذم** مراد از
بهر آنکه در این کتاب در بیان این افعال مدح و ذم که در کتب لغوی مذکور است
و در این کتاب در بیان این افعال مدح و ذم که در کتب لغوی مذکور است
و در این کتاب در بیان این افعال مدح و ذم که در کتب لغوی مذکور است

بهر آنکه در این کتاب در بیان این افعال مدح و ذم که در کتب لغوی مذکور است
و در این کتاب در بیان این افعال مدح و ذم که در کتب لغوی مذکور است
و در این کتاب در بیان این افعال مدح و ذم که در کتب لغوی مذکور است

با برانکه واج است با مری بهمین کوس جید الزبدان و جید الزبدون و جید
هند و جید الهندان و جید الهندات و بعد از انظار از جید مخصوص بدین
مذکور شود چنانکه گفته شد و اعراب این مخصوص همان اعراب مخصوص
است یعنی در اعراب و همان در و قول است و فرق میان از جید او غیر
در نعم است که تمیز آن ضمیر واجب است که اگر آن تمیزی بود می مضمون کشش
که در نعم ضمیر است و هر یک را تمیز واجب نیست بلکه جایز است که قبل مخصوص
یا بعد مخصوص نکره مذکور شود که متمیز ذال باشد چون جید انبلا زید و جید انبلا زید
رجلا و مینا این فرق است که ذاکله است ظاهر که ال است برام میهم ضمیر
نعم چیزی است نرسیده که بی تمیز معنوم نمیگردد اصل این لفظ ظاهر
لا احتیاج به تمیز نه در آن مرتبه است که ضمیر بهم ستر را پس ازین جبهه تمیز غیر واجب
است و تمیز ذال جایز است نه واجب و میهم هم از است که مذکور شود در جید اول
المخصوصه وین و نکند که جان باشد چون جید ازید را کجا و جید از کجا زید را کجا چون
فارغ شد از بیان اسم و فعل و احوال اکثر و کثر در بیان حرف و احکامی که تعلق دارد
بوی و حرف چنانکه دانسته شد در صدر کتاب است که دلاله کند بر معنی که
در نفس آن کلمه نباشد بلکه در غیر وی باشد و از اینجا مجتلی شد حرف در آنکه
جره کلام شود خواه مجرد و خواه مضاعف یعنی چه قد ضربت اسمی چون من
من البصق نامعنی از وی مضموم شود و از جید انقسام حرف و جید است
و آن حرفی چند اند که موضوع شیع اند از برای رسانیدن فعل یا معنی تطایر آن
چیزی که بی حرف جز استخواه اسم صحیح باشد چون مرتب بزی و انا ما که بزی و خواه
زنا و یا علم باشد چنانکه وضافت علیهم الارض ما و جیت ای بر صبا و ازین صبا است این حرف

ن ص

لا حوز

حرف را حرف اضافه خوانند معنی نسبت فعل یا معنی و بجز این اصطلاح این حرف تعلق
بیکدیگر یا بعد از این حرف و حرف جز تمیزی خوانند یا از جهت آنکه کشند معنی فعل را
یا بعد از خود و یا از جهت آنکه اثر ایشان بر کلمات است و آن حرف جز این حرف است
که مذکور شد است در متن همین لایبدا کلمه من از حرف و بر صبا است که آنکه
یعنی ابتدایست خواه از مکان چون سرت من البصره خواه از زمان چون قد لام
من قبل و من بعد و علامه این وجه تمیز اینهاست در مقابل وی چون سرت من البصره
ال کتوف دوم آنکه بعضی تمیز را شذیون فاجتنبوا الیمن من الاوثان و علامه این
آن است که اگر آنرا یا مختصر فانت و بی جای او نباشد معنی است باشد این فاجتنبوا
الایمن اللذی من الاوثان سوم آنکه بعضی تمیز را شذیون اخذت من الدرهم و علامه این است
که اگر لفظ بعضی بجای وی بنهند مانند ای اخذت بعضی الدرهم چهارم آنست که
راید باشد و علامه وی این است که اگر بنده از مدعی مضموم مختل نشود چون جید انبلا زید
من اهدی اس عاجانی اهد و زایدی من کلام غیر موجب باشد یعنی در تنه و نهی و استفهام
و در موجب من زاید نباشد پیش اصل بصره و کوفیان جایز دانسته اند زایدی من در
موجب و تشکی که اند بقول بعضی از اعراب قد کان من مطر این قد کان مطر و بقول
بارس نی یغفر لکم من ذنوبکم ای یغفر لکم ذنوبکم گفتند نه ای الله یغفر الذنوب جمعا و جواب
از تشکی اول آن است که لفظ من در موجب بطریق حکایت است گویند که سالی گذشته است هل
کان من مطر پس در جواب او گفته شد من قد کان من مطر پس این من حکایت آن است
که در غیر موجب بوده است و جواب از تشکی دوم آن است که یغفر لکم من ذنوبکم خطاب
بالمعترض و ان الله یغفر الذنوب جمعا خطاب بالمعترض صلی الله علیه و سلم
و از اینجا که جمیع ذنوب از آن معترض صلی الله علیه و سلم مغمور کرد و ذلالت است که جمیع

ذوق بقا افترواح مقصود کرد و من در بعضی کلمه از برای تبیین با نذر زاید
و الی لاینها و کلمه الی از برای انبساط غایت است چنانکه من از برای ابتدای تفکر است
من البصره الی الکون و کاه باشد که الی بمن مع آید چون من انصاری الی القدر احواله
و لاینا کلمه العوالم الی العوالم ای مع العوالم و کلمه حتی چون الی است در اکثر کلمات
و بمن مع لیکن الی معین القضا بسیار است و بمن مع اندک و حتی بمن مع بسیار است
و کلمه الی در مظهر و مظهر مستعمل است چون الی زید و الی و الی و الی و کلمه حتی مستعمل است
باسم مظهر چون نشانی البصره حتی الصبح و غیره چنانکه در کتب معتبره زیاد است
و انصاری عربی چنانکه آفرید امت و پیش دیگر الی این نشان ثابت بروقیاس توان کرد و
لفظی من از برای طرفه است اما مستعمل چون المال فی الکلبس و اما مجاز چون نظرت
فوالکتاب و الفیحة فی الصدق و کاه باشد که بمن مع الی باشد و این اندک است چون لا یصلیکم
فی مروج الخلیل ای علی مروج الخلیل و لفظ بار امضیه است اول الصفاق حیثینا حیثین
کذا یا مجاز چون مرتب زید ای موضع یزید من موضع یزید من موضع زید و
معنی استغاثه چون کتبت القلم سوم مصاحبه چون دخلت علیه ثیاب الشوی مع
ثیاب الشرف چهارم مقابله چون اشریت سدا بدان بضم طرفه چون صلبت با تسبیح
ای فی المسجد ششم تعدیه چون ذهبیت زید بر دم زید را با غرض مقسم زیاده و این
در خبرتی چون ما و لیس و در استقامت قیاس است چون زید بقایم و سل زید بقایم
و در غیر خبری که بعد از نفس و استقامت است زیاده فی با طریق سماع امت خواه در مروج
و لاینها ای یکبار چون زید و بجای زید و خواه در منسوب چون و لاینها یا بیدیکم ای انفسکم و اللام
للاختصاص لام از برای اختصاص باشد و کلمه چون اهل الفرس و یا ملکیه چون اهل
مکرید و از برای تعلیل باشد چون ضربت للتادیب و زیاده باشد چون ردی کلمه ای در کلمه
و غیره

و الی لاینها و کلمه الی از برای انبساط غایت است چنانکه من از برای ابتدای تفکر است
من البصره الی الکون و کاه باشد که الی بمن مع آید چون من انصاری الی القدر احواله
و لاینا کلمه العوالم الی العوالم ای مع العوالم و کلمه حتی چون الی است در اکثر کلمات
و بمن مع لیکن الی معین القضا بسیار است و بمن مع اندک و حتی بمن مع بسیار است
و کلمه الی در مظهر و مظهر مستعمل است چون الی زید و الی و الی و الی و کلمه حتی مستعمل است
باسم مظهر چون نشانی البصره حتی الصبح و غیره چنانکه در کتب معتبره زیاد است
و انصاری عربی چنانکه آفرید امت و پیش دیگر الی این نشان ثابت بروقیاس توان کرد و
لفظی من از برای طرفه است اما مستعمل چون المال فی الکلبس و اما مجاز چون نظرت
فوالکتاب و الفیحة فی الصدق و کاه باشد که بمن مع الی باشد و این اندک است چون لا یصلیکم
فی مروج الخلیل ای علی مروج الخلیل و لفظ بار امضیه است اول الصفاق حیثینا حیثین
کذا یا مجاز چون مرتب زید ای موضع یزید من موضع یزید من موضع زید و
معنی استغاثه چون کتبت القلم سوم مصاحبه چون دخلت علیه ثیاب الشوی مع
ثیاب الشرف چهارم مقابله چون اشریت سدا بدان بضم طرفه چون صلبت با تسبیح
ای فی المسجد ششم تعدیه چون ذهبیت زید بر دم زید را با غرض مقسم زیاده و این
در خبرتی چون ما و لیس و در استقامت قیاس است چون زید بقایم و سل زید بقایم
و در غیر خبری که بعد از نفس و استقامت است زیاده فی با طریق سماع امت خواه در مروج
و لاینها ای یکبار چون زید و بجای زید و خواه در منسوب چون و لاینها یا بیدیکم ای انفسکم و اللام
للاختصاص لام از برای اختصاص باشد و کلمه چون اهل الفرس و یا ملکیه چون اهل
مکرید و از برای تعلیل باشد چون ضربت للتادیب و زیاده باشد چون ردی کلمه ای در کلمه
و غیره

و معنی این باشد با قول مقول و قال الیقین کما قال الیقین آمنوا لام در الیقین نه صلوات
تا معنی این باشد که گفتند کما فران بامؤمنان و خطاب کرد با یقین که اگر چنین بودی ما
سبقتیم یا باینی گفت بر آن لام بمن مع است معنی گفتند کما فران از عهد مؤمنان و در
این کلمه که اگر آید جمله متصل است علیه و سلم آورده است خبر بودی این فی بعضی مؤمنان بر ما
بر روی و معنی و اوصاف باشد از برای تبیین چون در بعضی کلام و در بعضی کلام
التقیان و الایس ای الله لایق این تبیین است از آنکه در روی روزگار نخواهد ماند و هیچ
چیز حتی بزکون که در شایع وین کرمها باشد و او هر کس با نذریند که در آنجا نظایان باشد
یعنی بمن مخصوص یکیش از لایحه و در بعضی مورد باشد کلمه زیت هر اصل از برای انقیاد
است در مقابل کلمه خبری از برای انقیاد و کلمه با بعد هر دو خبر است چنانکه
بآن رفت و کلمه زیت در آن و کلمه بسیار مستعمل است و اگر کلمه خبری از برای انقیاد
مستعمل نیست و کلمه زیت را در کلام است از برای آنکه معنی و این است و آنست چنانکه
کلمه خبری را زید در کلام است از زید معنی و کلمه زیت مخصوص است بدخول یکم موصوفه
اما کلمه از جهت آنکه محتاج بتیوق نیست و اما وصف آن کلمه از جهت آنکه زیت از برای تعلیل
نوعی است از نفس و از وصف کلمه نوعی از نفس موصوفه میگرد و فعل الاصح اشاره است
با نکه جماعتی چنانکه در کتب اندک در کتب زید که غیر موصوفه لیکن اصح قول و است فعل
زیت بدانست و در فعل با نذریند که زیت از برای تعلیل محقق و این در ماضی
مستور کرد و و آن فعل محذوف می باشد که استمالات زید که تا بر قرآن فعل
معلوم است چون زیت رطل کبریم ای لیتت یعنی اندکا در کبریم یا با سرد کبریم که من
دیدم او را و در سینه بوی و کاه باشد که لفظ زیت داخل شود بر ضمیری چه می که آن ضمیر
مبینه شود بلکه مضموم بمضموم یا بفتح و آن ضمیر که محذوف زیت است و اینها موصوفه کرد

و الی لاینها و کلمه الی از برای انبساط غایت است چنانکه من از برای ابتدای تفکر است
من البصره الی الکون و کاه باشد که الی بمن مع آید چون من انصاری الی القدر احواله
و لاینا کلمه العوالم الی العوالم ای مع العوالم و کلمه حتی چون الی است در اکثر کلمات
و بمن مع لیکن الی معین القضا بسیار است و بمن مع اندک و حتی بمن مع بسیار است
و کلمه الی در مظهر و مظهر مستعمل است چون الی زید و الی و الی و الی و کلمه حتی مستعمل است
باسم مظهر چون نشانی البصره حتی الصبح و غیره چنانکه در کتب معتبره زیاد است
و انصاری عربی چنانکه آفرید امت و پیش دیگر الی این نشان ثابت بروقیاس توان کرد و
لفظی من از برای طرفه است اما مستعمل چون المال فی الکلبس و اما مجاز چون نظرت
فوالکتاب و الفیحة فی الصدق و کاه باشد که بمن مع الی باشد و این اندک است چون لا یصلیکم
فی مروج الخلیل ای علی مروج الخلیل و لفظ بار امضیه است اول الصفاق حیثینا حیثین
کذا یا مجاز چون مرتب زید ای موضع یزید من موضع یزید من موضع زید و
معنی استغاثه چون کتبت القلم سوم مصاحبه چون دخلت علیه ثیاب الشوی مع
ثیاب الشرف چهارم مقابله چون اشریت سدا بدان بضم طرفه چون صلبت با تسبیح
ای فی المسجد ششم تعدیه چون ذهبیت زید بر دم زید را با غرض مقسم زیاده و این
در خبرتی چون ما و لیس و در استقامت قیاس است چون زید بقایم و سل زید بقایم
و در غیر خبری که بعد از نفس و استقامت است زیاده فی با طریق سماع امت خواه در مروج
و لاینها ای یکبار چون زید و بجای زید و خواه در منسوب چون و لاینها یا بیدیکم ای انفسکم و اللام
للاختصاص لام از برای اختصاص باشد و کلمه چون اهل الفرس و یا ملکیه چون اهل
مکرید و از برای تعلیل باشد چون ضربت للتادیب و زیاده باشد چون ردی کلمه ای در کلمه
و غیره

باند زبیر که راجع است با مسمی که در وصف است چون رتبه رجلا و رتبه رجلیین و رتبه
رجلا و رتبه امراته و رتبه امراتین و رتبه نسوة محکم که هر ضمیری می که فاعل فعل است
و ایما مؤنوسه است و کوفیان را باب رتبه خلق کرده اند و کفزانند که آن ضمیر باید که
مطابق ضمیر خود باشد در افراد و نثیه و جمع و مذکر و مؤنث و قول بصیران اصم است
و لاقی می شود بکلمه رتبه لفظه ما که کاف که رتبه را از عمل باز دارد و وح رتبه جمله
داخل شود از برای تقلیل یا تکثیر آن نیستی که در آن جمله است چون در تمام زیروان
که رتبه بضم زید بنا بر آنکه در نسته شد که رتبه از برای تقلیل محقق و در تکثیر محقق
نیز مستعمل می شود پس قول باری نیز رتبه بود در معنی رتبه و ذات زبیر که راجع
باری تو که رتبه است بلکه صدق او محقق است چنانکه صدق ماضی و رواها و اورت
در حکم رتبه است یعنی در هر موصوفه داخل شود چون قول شاعر و بیده بین هما اینست
و او القم بدانکه اصل رتبه با است که با فعل اقام مکرر باشد چون اقامت با الله
و این با با الصاق است که معنی اقام را نام خدا ملصق کرد اینده است پس
قسم عند التحقيق جمله باشد که آن جمله همی گویند و الله را مقسم به خوانند و لفظ بیته
مضی با قسم را علی صره حرفی از حرف جیس شمره و اکثر استعمال آنست که اقسام
انداخته شود و کفایه باشد که شده چون با الله لافعل که او این با کلمه اقام است
را استعمال با م است مع الفعل مستقل باشد و بدون فعل مستقل شود و در اسم مظهر
رود و در ضمیر و در چون بک لافعل و در قسم استعطفی مستقل باشد چون با الله
انخربیا اولی تخربیه و او قسم بدل است از او مستعمل با فعلی باشد و در ضمیر نرو
الافعال و ک لافعل و در قسم استعطفی مستقل نشود پس گویند و الله انخربیا اولی تخربیه
و التناز و نام قسم بدل است از او و مخصوص است بر یک اسم ظاهر که آن لفظ است
الاعمال

و رتبه امراتین و رتبه نسوة محکم که هر ضمیری می که فاعل فعل است و ایما مؤنوسه است و کوفیان را باب رتبه خلق کرده اند و کفزانند که آن ضمیر باید که مطابق ضمیر خود باشد در افراد و نثیه و جمع و مذکر و مؤنث و قول بصیران اصم است و لاقی می شود بکلمه رتبه لفظه ما که کاف که رتبه را از عمل باز دارد و وح رتبه جمله داخل شود از برای تقلیل یا تکثیر آن نیستی که در آن جمله است

فان افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال
بما اذا افعلات حال الاعمال

و رتبه امراتین و رتبه نسوة محکم که هر ضمیری می که فاعل فعل است و ایما مؤنوسه است و کوفیان را باب رتبه خلق کرده اند و کفزانند که آن ضمیر باید که مطابق ضمیر خود باشد در افراد و نثیه و جمع و مذکر و مؤنث و قول بصیران اصم است و لاقی می شود بکلمه رتبه لفظه ما که کاف که رتبه را از عمل باز دارد و وح رتبه جمله داخل شود از برای تقلیل یا تکثیر آن نیستی که در آن جمله است
از جمله ای که انما مقسم علیه خوانند و آن نیز جمله باشد و در صدمه مقسم علیه یا یکسان یا لام
باشد در صورت اثبات یا حرف نفی باشد صورت نفی اما اعتبار آن و لام که دلالت می کند
همی کند از برای آن است تا دلالت کند که در فعل این جواب قسم است و نیز
جواب قسم انداخته شود چون قسم متوسط بنوعه در بیان چیزی که در لایمی کند
در جواب و بی یا متاخر شود از وی چون زید و الله فایم و زید فایم و الله و لفظه کول
که جواب قسم است بجز معنی لیکن لفظ او را دال بر جواب خوانند نه جواب
و از این جهت که علامه جواب قسم همان مذکور و اید نیست و عن المجاوزة کلین از برای
سبب و در استعطفی و علی القوس و علی الاستعلاء و کلمه علی از برای استعلاء است
چون زید علی السطح و مبرکاه که لفظه من رفعت و علی را آید عن اسم باشد یعنی جانب چون
جلت من عن یمنه این من جانب یمنه و علی اسم بی باشد یعنی فوق چون عدت من علیه
قبل و فوق بنا بر آنکه حرف جر که منازات داخل را تم شود در حرف **و الکان**
للتشبهی کلمه کاف از برای تشبیه است چون زید کالأم و زید زبیر باشد چون لیس کمشله
قی این لیس مشله شی و اسم باشد چون فیکون من کالبرد المنهم این فیکون من مثل برد
و من و مندر را مانعند دانسته شد که من و مندر اسم بی باشد از قبیل ظرف میند که میند
اندر و معنی اینست چون در زمان ماضی هر چند ابتدا موقه باشد چون ما رایت مندا لیسنه
انما میند و مندر موقه لجمعه الماضی یعنی ابتدا میند از آن سال است یا از آن روز است
و معنی اینست چون در زمان حاضر آید معنی می باشد یعنی ظرفی چنانکه کوس لارایت

و رتبه امراتین و رتبه نسوة محکم که هر ضمیری می که فاعل فعل است و ایما مؤنوسه است و کوفیان را باب رتبه خلق کرده اند و کفزانند که آن ضمیر باید که مطابق ضمیر خود باشد در افراد و نثیه و جمع و مذکر و مؤنث و قول بصیران اصم است و لاقی می شود بکلمه رتبه لفظه ما که کاف که رتبه را از عمل باز دارد و وح رتبه جمله داخل شود از برای تقلیل یا تکثیر آن نیستی که در آن جمله است

معنی نیست پس جایز باشد که اعتبار محل اسم وی کشند و خبری را بر حرف اعتقاد کشند
چنانکه در آن مکتوبه در این معنی است در آن ابطال و بی باطل است که از کلام
سابق ناشی شود با ندرت با ندرت که از کلام سابق بروی نااستدراک
متصور کرد چنانکه مخرج زید کن عمر الخارج و کبر و در این معنی مذهب عطف بر عمل
اسم جایز نیست زیرا که معنی اصل که در حال ابتدا بود با کلمه بیت و محل و کان
باین نامند پس اعتبار محل اسم نتوان کرد و کلام و هم از برای این که مکتوبه تغییر
معنی جمله می کند جایز است که لام ابتدا با آن داخل شود یا در خبر یا در اسم بر طرف آن که
ضمیمه باشد بی آن و اسم وی و یا بر اسمی که متوسط شود میان اسم و خبر چون
آن زید الف عام و آن فی التار لزیاد و آن زید الطعان کل و جایز نیست که کوه
آن زید اکل الطعان زیرا که این لام ابتدای است و حق وی آن بود که در صرح جمله
باشد چون زید قائم کن چون آن و لام از برای ناکید نسبت اندجه کردن میان دو
کلماته داشته اند بر وسط از حدارته افشاد نشانی که از همه اجزا جمله که عدس
باشد مشتاق شود و دخول لام با کتن بان تفصیل که در آن بنا گذشت ضعف است
و اگر چه در استعمال وارد شده است چنانکه در گفته است و کتنی نیز به تعبیر
و سبب فرق میان مکتوبه و کتن درین حکم است که کتن چون مقتضی کلام دیگر است
پس گویند که از صدارة افتاده است پس اجتماع لام که طالب صرح است با و حق
چنان مستحسن نباشد بخلاف مکتوبه که لو مقتضی مقدم کلامی دیگر نیست و آن
مکتوبه را تخفیف کنند بر صورت وی همچون این نافی باشد و ازین جهت لام بان
مکتوبه مخفف لازم بود بنا اشتباه فتوح اما در صورتی که مکتوبه مل بعد از
تخفیف عمل ندرت ناما جا راست ازین فرق نامعنی نین و اثبات بیکه دیگر شنبه
مکتوبه

مکتوبه و ناما بر صورت اعمال مخفف مکتوبه لزوم لام طرف البسابق باشد و همچون
جایز است در آن مکتوبه بعد از تخفیف بر طرفی که از داخل می آید و خبر
باشد چون باب کان و با سبب گفتار تو و آن گفت من فصل من الفان پس
و آن وجدنا الکریم لفا سین و جایز نیست دخول وی بر فعال دیگر پیش
بهر بیان زیرا که اصل مکتوبه و حق وی آنست که داخل شود بر مکتوبه و خبر و چون
مخفف شد و آن ان بر مکتوبه در مکتوبه و خبر ساقط گشت و در فعل داخل شد بیکه
فعل از داخل می آید و خبر باشد یا آخر مقتضی و اصل آن است بقدر امکان باقی
ماند و گویند جایز داشته اند دخول وی بر سایر افعال و بیکه کرده اند همچون
با لله ربک ان قلت کما کنت علیک عتوبه المعتد و تخفیف المقتوبه ان فتوح
چون تخفیف کرده شود عمل کند بر سبیل وجوب در ضمیر شان مقدر و وجه جایز
بود دخول وی بر جمیع جمله مطلق زیرا که چون ضمیر شان مقدر است و بی باشد
هر جمله که مقدر ضمیر شان باشد خبر او واقع شود خواه امی و خواه فعل و خواه کلی آن
فعل از داخل می آید و خواه بنا شد و سبب نظیر ضمیر شان آنست که ضمیر
مفتوح با فعل پیش از آنست که مکتوبه است چنانکه کثرت و اعمال مکتوبه بعد از
در مکتوبه کلام معنی است گفتار تو و آن کلاما کیو قیتمه و اعمال مفتوح بعد از
تخفیف در مکتوبه کلام نیانده است و بحسب ظاهر لازم گردید که تضعیف را محرز کرد
بر اتمی و این جایز نیست بر ضمیر شان غیر کرده شد با مضمون بعد از تخفیف چنان
عامل باشد در مکتوبه و خبر چنانکه در اصل بود و مکتوبه گاه عامل باشد و گاه باشد
و نا در امت عمل مفتوح مخففه در ضمیر شان مقدر چنانکه سو گفته است
فلو انک تلبغون الرعا سائش فراغک بفرم اخل وانت صدیق و بلاها چون
مکتوبه

مکتوبه و ناما بر صورت اعمال مخفف مکتوبه لزوم لام طرف البسابق باشد و همچون
جایز است در آن مکتوبه بعد از تخفیف بر طرفی که از داخل می آید و خبر
باشد چون باب کان و با سبب گفتار تو و آن گفت من فصل من الفان پس
و آن وجدنا الکریم لفا سین و جایز نیست دخول وی بر فعال دیگر پیش
بهر بیان زیرا که اصل مکتوبه و حق وی آنست که داخل شود بر مکتوبه و خبر و چون
مخفف شد و آن ان بر مکتوبه در مکتوبه و خبر ساقط گشت و در فعل داخل شد بیکه
فعل از داخل می آید و خبر باشد یا آخر مقتضی و اصل آن است بقدر امکان باقی
ماند و گویند جایز داشته اند دخول وی بر سایر افعال و بیکه کرده اند همچون
با لله ربک ان قلت کما کنت علیک عتوبه المعتد و تخفیف المقتوبه ان فتوح
چون تخفیف کرده شود عمل کند بر سبیل وجوب در ضمیر شان مقدر و وجه جایز
بود دخول وی بر جمیع جمله مطلق زیرا که چون ضمیر شان مقدر است و بی باشد
هر جمله که مقدر ضمیر شان باشد خبر او واقع شود خواه امی و خواه فعل و خواه کلی آن
فعل از داخل می آید و خواه بنا شد و سبب نظیر ضمیر شان آنست که ضمیر
مفتوح با فعل پیش از آنست که مکتوبه است چنانکه کثرت و اعمال مکتوبه بعد از
در مکتوبه کلام معنی است گفتار تو و آن کلاما کیو قیتمه و اعمال مفتوح بعد از
تخفیف در مکتوبه کلام نیانده است و بحسب ظاهر لازم گردید که تضعیف را محرز کرد
بر اتمی و این جایز نیست بر ضمیر شان غیر کرده شد با مضمون بعد از تخفیف چنان
عامل باشد در مکتوبه و خبر چنانکه در اصل بود و مکتوبه گاه عامل باشد و گاه باشد
و نا در امت عمل مفتوح مخففه در ضمیر شان مقدر چنانکه سو گفته است
فلو انک تلبغون الرعا سائش فراغک بفرم اخل وانت صدیق و بلاها چون
مکتوبه

مکتوبه و ناما بر صورت اعمال مخفف مکتوبه لزوم لام طرف البسابق باشد و همچون
جایز است در آن مکتوبه بعد از تخفیف بر طرفی که از داخل می آید و خبر
باشد چون باب کان و با سبب گفتار تو و آن گفت من فصل من الفان پس
و آن وجدنا الکریم لفا سین و جایز نیست دخول وی بر فعال دیگر پیش
بهر بیان زیرا که اصل مکتوبه و حق وی آنست که داخل شود بر مکتوبه و خبر و چون
مخفف شد و آن ان بر مکتوبه در مکتوبه و خبر ساقط گشت و در فعل داخل شد بیکه
فعل از داخل می آید و خبر باشد یا آخر مقتضی و اصل آن است بقدر امکان باقی
ماند و گویند جایز داشته اند دخول وی بر سایر افعال و بیکه کرده اند همچون
با لله ربک ان قلت کما کنت علیک عتوبه المعتد و تخفیف المقتوبه ان فتوح
چون تخفیف کرده شود عمل کند بر سبیل وجوب در ضمیر شان مقدر و وجه جایز
بود دخول وی بر جمیع جمله مطلق زیرا که چون ضمیر شان مقدر است و بی باشد
هر جمله که مقدر ضمیر شان باشد خبر او واقع شود خواه امی و خواه فعل و خواه کلی آن
فعل از داخل می آید و خواه بنا شد و سبب نظیر ضمیر شان آنست که ضمیر
مفتوح با فعل پیش از آنست که مکتوبه است چنانکه کثرت و اعمال مکتوبه بعد از
در مکتوبه کلام معنی است گفتار تو و آن کلاما کیو قیتمه و اعمال مفتوح بعد از
تخفیف در مکتوبه کلام نیانده است و بحسب ظاهر لازم گردید که تضعیف را محرز کرد
بر اتمی و این جایز نیست بر ضمیر شان غیر کرده شد با مضمون بعد از تخفیف چنان
عامل باشد در مکتوبه و خبر چنانکه در اصل بود و مکتوبه گاه عامل باشد و گاه باشد
و نا در امت عمل مفتوح مخففه در ضمیر شان مقدر چنانکه سو گفته است
فلو انک تلبغون الرعا سائش فراغک بفرم اخل وانت صدیق و بلاها چون
مکتوبه

بیش بر شکل است و در اولی هم اتنا معطوف علیه واجب نیست بلکه جایز است چنانکه
کوش جاننی اما زید او عمرو جاسنی زید او عمرو و بعضی از سخن بیان گفته اند که اما از حرف
عاطفه نیست و اگر نه پیش از معطوف علیه واقع نشود بجز آنکه حروف عاطفه دیگر و آنها
واو و اصل است بر اما پس نمی آید که حرف معطوف باشد زیرا که لازم آید اجتماع
دو حرف معطوف یکی لغو باشد چنانکه جواب از اول آنت که اما سابق بر معطوف
علیه حرف معطوف نیست بلکه از برای تنبیه است بر شکل در ابتدا می کلام و اما ثانیه
حرف معطوف است و جواب از ثانی آنت که این واو عاطفه معطوفین نقد اما دوم
بر اما اول و اما دوم معطوفین کند یا هر دو حرف را بر ما بعد اما اول و اول و البته
این سه حرف از حروف عاطفه از برای تنبیه حکم اند با حدیث این آن معطوف و
معطوف علیه علی التبع و کلام لغوی می کنند از ما بعد حرف آن حکمی که ثابت شده
است معطوف علیه را پس حکم در اینجا معطوف علیه را بازند علی التبعین و معطوف را
بمانند چنانکه کوش جاننی زید او عمرو و حکمی می زید او عمرو است و عمرو را نیست و کلمه بل
بعد از این است از برای حرف حکم است نه معطوف علیه معطوف چنانکه بعضی گویند که
زید بل عمرو این بل جبار ز عمرو پس حکم در اینجا معطوف را باشد دون معطوف علی
برعکس لا وصال معطوف علیه در صورت این است که در هر حکم می گویند باشد
گویند هیچ حکمی بر این نرفته است نه می و نه بعد می و این است از برای سخن
بطریق می گویند است پس از این جهت آن حکم بکلمه بل حرف کرده شد از معطوف علیه
معطوف و معطوف علیه در حکم می گویند ما قد و اما کلمه بل بعد از آن چنانکه ما جبارنی
زید بل عمرو و در این خلاف است بعضی گفته اند که کلمه بل آن حکم است از معطوف علیه
صرف می کنند معطوف این بل ما جبارنی عمرو و معطوف علیه در حکم می گویند است

در همان ازین

و همان طریقی که در اثبات بود بعضی اخبار را بجا نمی آید از معطوف علیه قصد بنوده
است پس از این جهت به بل مصرف شد بمعطوف و معطوف علیه می گویند ما قد بعضی
گفته اند که کلمه بل در صورتی این اثبات می کنند معطوف را از حکمی که منفی گفته است
از معطوف علیه و معطوف علیه در حکم می گویند است با حکم از و مثل است پس من می گویند
زید بل عمرو این باشد که بل جبارنی عمرو و زید منفی است از و می گویند در حکم می گویند
است و کلمه کن در عطف مفردات که حرف در ان است و اصل است که ما قبل و بر وجه
با تندی چنانکه کوش جاننی زید کن عمرو و کن جاننی عمرو و بر وجه می از زید منفی باشد
و عمرو را ثابت بود حروف التنبیه این سه کلمه از برای تنبیه مخاطب اند در هر جمله
تا هیچ چیزی از کلام فوت نشود از برای چون از زید نفایم و اما زید قائم و لا زید قائم
کن کلمه ما مفرد این که آن اسماء اش را نماند داخل می شود زیرا که معنی اسماء اشاره
من اشاره مستقیم کرد پس کلاما تنبیه در اول اسماء اشاره را بدین مخاطب تنبیه
نشود و از اشاره که معین اسماء اشاره است غافل بمانند حروف التندا این حرف
از برای تداوم کلمه یا مستعمل شود زید او زید و بعد و یا و جبار از برای تداوم
فید اند و این و صغره از برای تداوم تریب و احوال منادی در صدر کتاب معنی نور
شده است حروف الإیجاب این حروف از برای ایجاب اند یعنی اثبات کننده اند
باین تفصیل که کلمه نعم از برای تقریر و تحقیق آن کلام است که سابق است بر و پس
کلام اگر اثبات است در صورتی که خبر از هر دو است استفهام نعم تقریر آن اثبات گفته چنانکه
تمام زید او اتمام زید و در جواب گویند نعم معنی این باشد نعم تمام زید و اگر آن کلام
تقریر باشد در صورتی که خبر یا صورت استفهام نعم آن نفس را تقریر کند چنانکه کوش جاننی زید
او اما اتمام زید و در جواب گویند نعم معنی این باشد نعم تمام زید این است معنی نعم

اصل لغت و ازین جهت گفته اند که در صورتی که کلمه اولی که در لغت آمده باشد واقع
شده بر آن کلمه بودی زید که معنی این بود بر نعم نیست برین کلمه و در کتب
کتابی که ازین جهت علیک الفریض و زید کونید نعم آت اقراوا بانذ و نعم قائم
مقام بل با شد از برای تفریبات بعد از تنی و کلمه علی مختص است با حجاب
نقی یعنی بعد از تنی آید و افاده اثبات کند و آن را دفع کند خواه آن تفریبات
و خواه در استقامت چنانکه کلمه زید اولی و کلمه زید و در جواب کونید یعنی
با کلمه بل قائم زید و بعد از این کلمه بل مذکور شود در لغت عرب و کلمه ای بعد از استقام
آید از برای اثبات و قسم لازم است چنانکه کوشش انعام زید نور جواب کونید یعنی
و اصل و جبر و آن از برای تصدیق غیر اندست هم چنانکه کونید قد اناک زید فیقول
أجل او جبر اولی و کلمه آن درین باب قلیل الاستعمال است و در قول این نیز
که تخبیب باو گفت لعن الله ما فرج علی الملک او جواب بگفت آن صاحبها این است
از برای تفریبات است حروف الزیاده این حروف را حروف زیاده خوانند از برای
آنکه در بعضی مواضع زیاده شوم می باشد در جمیع مواضع و فائده زیاده این است
نوعی است از آنکه در کلام آن بکسوفین ستمه و سکون نون زیاده نباشد بعد
ما تا نیمه از برای تاکید تفریبات که اولی در بیاد قائم و هم چنین اندکی زیاده می باشد
بعد از ما مصدریه چون اریلین مان صکل القاضی ای تفریبات جلوسه و هم چنین اندکی
زیاده می شود بعد از آن چون لما انفتحت ابوابها و کلمه انفتحت و آن نیز می تواند
نونی زیاده می باشد بسیار بعد از ما چون فلان صا الی و نظایر آن و
بجینین زیاده می باشد میان تفریبات و کلمه و آن کلمه است و آن کلمه است زیاده
او بعد از کافی چنانکه تفریبات کون طیبته تعطوا الی ما یصل الی السلم ای کلیمه و لفظه

۶۰ زیاده

ما زیاده کرده می شود با این کلمات شرط که مذکور است در متن چون اذا ما فئت
فتئت و متن ما فئت فتئت و ایضا بگفت و ایضا ما فئت و ایضا ما فئت
فاما مذمتی یک و هرگاه که کلمه آن شرطی مودک شود با زمان و اصل است که فعل
شرطی مودک شود بنون تاکید چون اما مذمتی یک و اما لظافی و نظایر آن بسیار
زیرا که بنون صرف که وسیله مقصود است مودک شود شرطی مقصود است تا یکد اولی
بود هم چنین ما زید یا ده بود بعد از بعضی حروف تفریباتی که در لغت آمده است
خطا با هم ازین خطا هم و اندک است زیاده ای میان مضاف و مضاف الیه چون
غصبت من غیر ما عزم ای من غیر هم و لفظه لا زیاده کرده می شود با او اعاطفه
که بعد از تنی باشد از برای تاکید آن تفریبات چون ما جان زید و لایع و ولین الاموگت
نقی و مذکره تفریبات و هم چنین زیاده می شود بعد از ان مصدریه چون کلام
اصل الکتاب ای لیعلم و ما منک ان لا یسجد ای لا یسجد و اندک است زیاده ای در
از اضم چون لا اضم بیوم القیامه ای اضم و بعضی تفریباتی که اندک است از این زیاده است
و متن اینست که لا اعظم بیوم القیامه بالقیامه یعنی بسوگند خوردن نوبی او را و اعظم
غنی ما زید بلکه اونی تفریبات و شاذات زیاده ای میان مضاف و مضاف الیه
کقول انحر شیبه حور سرتما و ما فئت ای بیانی بیور و حور جمع صابر است و حور
اذ اعلک و لفظ من و یا و لام ذکر زیاده ای این حروف هرگز نیست و زیاده ای تا
تفریباتی که در کلام اندک است حرف التفسیر ای وان چون در کلام ایها می باشد
افتاد تفسیر و اداه تفسیر این دو حرف است این وان و کلمه آن مختص است باقی
جزی که در متن قول باشد گفت که کتب الیه آن فتم چون در کتابی که بعضی قول است
ایها می بود که عبارات است باقی تفسیر کرده شد و کلمه تفریبات و ادایه آن یا بر هم

قسم مثال سوم ان ایتنی فوائده لاینکه جواب بشم دارند و قسم را با جواب خود
 بخار شرط کرد اینند اندیس فاو اید شد تا مقصود و موقر باشد مثال چهارم
 اما اولی ان ایتنی لا کزنگ جواب را بشم دادند بلفظ و معنی و شرط دادند
 بحکم معنی و مجموع قسم با جواب خود خبر میدادند که اینند و هرگاه که قسم مقدر باشد
 در صدر کلام حکم آن قسم مقدر حکم معلق باشد بشرطی که بعد از وقت
 معنی لازم باشد و جواب بلفظ و معنی ازان قسم بود و بحکم معنی از آن شرط
 چون لیس ایچرا لایچرا چون هم ای و الله لیس ایچرا اس شرط مافلسست و لایچرا چون
 جواب قسم است و اگر بخار شرط بودی اول جزم بودی و لام لیس ایچرا را لام
 موطیه قسم خوانند یعنی قسم را بر شرطی گذرانند و جواب شرطی است آن
 جواب بحکم لفظ و قسم را باشد نه شرط را و اما التفصیل کله اما از برای
 تفصیل بحکم لغت غایب است که کوشی اهو تک اما زید فاکر منه و لام و فاعطینت
 و اما خالد فاهنه و کیدر بحکم کلام مقدر باشد و یا تقریبی بحکم معلق
 باشد پس اما از برای تفصیل آن بحکم کوشی و غایب است که کوشی زید که اما از برای
 خطیب مذکور می باشد نه از برای تفصیل بحکم و هرگاه که اما از برای تفصیل بحکم
 باشد واجب است که کمتر شود لفظا چنانکه گفته شد یا تقبیر اکتفولت فاما الذین
 فی قلوبهم زینج که اینجا مقابل اما مذکور نیست لفظا لکن مقدر است ای و اما الذین
 فی قلوبهم زینج فیتبعون الحکات و بر وزن الیهما المشاهات و حکم با کله اما
 از برای شرط است بواصل اووم فاست در جواب اما و اصل اما بدین مطلق این
 بوده است که همایقین من شئی فزید مطلق بود که اما فایم مقام مهمات و شرط
 و بی که بین من شیء است و لایچرا فایم از برای اختصار و کیدر که معلوم
 و چون اما

و چون اما بجای همایقین باشد و فعل انداخته شد عارفا چنین شد که اما فرید
 فمطلق بس علامه شرط و علامه جزا یکدیگر ملاحظه شدند و این ملاحظه بعد
 بود بس احتیاج افتاد بقاصه میان هر دو و در آن فاصله سه مرتبه است اول
 آنکه آن فاصله جزئی است از آنچه در جزم است و در آن مقدم کرد اینند از برای
 فصل میان علامت شرط و جواب آن فاصله مرفوع باشد و ضمه منصوب و خواه
 آنجا که بیکی از تقدیم غیر فایم باشد خواه باشد مثلا که که لقی اما زید
 فمطلق زید که بشما بود و ضمه فایم بود و این همان مقدم شد تا فاصله
 باشد و تنبیه باشد بر آنکه زید مستلزم انطلق است همچنانکه شرط مستلزم فایم
 یعنی زید البته مطلق است و این میانه البته از همایقین من شیء یا این حکم مستلزم
 بی شد لیکن بودن زید بمنزله شرط از اینجا معلوم نبود و همچنانکه مستلزم
 و مطلق خبر است و این جمله بحقیقه جواب است اما است و همچنین هرگاه که کوشی
 اما یوم الجمعه فزید مطلق یوم الجمعه و خبر جزا بود و معمول مطلق
 بود این زمان مقدم کشت تا فاصله باشد و بمنزله شرط باشد راست است
 انطلق زید و همچنان منصوب است مطلق مذمب دوم آنکه آن فاصله معمول
 است محذوف نه جزئی از آنچه در جزم است و در آن مقدم کرد اینند از برای
 غیر فایم خواه باشد بی تقدیر اما زید فمطلق اینست که همایقین زید فمطلق
 بس زید مرفوع است با آنکه فایم مفعول فاعل فعل محذوف است و تقدیر اما یوم
 الجمعه فزید مطلق اینست که همایقین زید یوم الجمعه فزید مطلق بس یوم الجمعه
 منصوب است که مفعول به آن فعل محذوف است و مذمب سوم آن است که اگر
 آنجا ما بی و کیدر غیر فایم شد آن فاصله جزئی باشد از آنچه در جزم است همچون

و چون اما بجای همایقین باشد و فعل انداخته شد عارفا چنین شد که اما فرید
 فمطلق بس علامه شرط و علامه جزا یکدیگر ملاحظه شدند و این ملاحظه بعد
 بود بس احتیاج افتاد بقاصه میان هر دو و در آن فاصله سه مرتبه است اول
 آنکه آن فاصله جزئی است از آنچه در جزم است و در آن مقدم کرد اینند از برای
 فصل میان علامت شرط و جواب آن فاصله مرفوع باشد و ضمه منصوب و خواه
 آنجا که بیکی از تقدیم غیر فایم باشد خواه باشد مثلا که که لقی اما زید
 فمطلق زید که بشما بود و ضمه فایم بود و این همان مقدم شد تا فاصله
 باشد و تنبیه باشد بر آنکه زید مستلزم انطلق است همچنانکه شرط مستلزم فایم
 یعنی زید البته مطلق است و این میانه البته از همایقین من شیء یا این حکم مستلزم
 بی شد لیکن بودن زید بمنزله شرط از اینجا معلوم نبود و همچنانکه مستلزم
 و مطلق خبر است و این جمله بحقیقه جواب است اما است و همچنین هرگاه که کوشی
 اما یوم الجمعه فزید مطلق یوم الجمعه و خبر جزا بود و معمول مطلق
 بود این زمان مقدم کشت تا فاصله باشد و بمنزله شرط باشد راست است
 انطلق زید و همچنان منصوب است مطلق مذمب دوم آنکه آن فاصله معمول
 است محذوف نه جزئی از آنچه در جزم است و در آن مقدم کرد اینند از برای
 غیر فایم خواه باشد بی تقدیر اما زید فمطلق اینست که همایقین زید فمطلق
 بس زید مرفوع است با آنکه فایم مفعول فاعل فعل محذوف است و تقدیر اما یوم
 الجمعه فزید مطلق اینست که همایقین زید یوم الجمعه فزید مطلق بس یوم الجمعه
 منصوب است که مفعول به آن فعل محذوف است و مذمب سوم آن است که اگر
 آنجا ما بی و کیدر غیر فایم شد آن فاصله جزئی باشد از آنچه در جزم است همچون

مذهب اول و اگر چنانچه دیگر باشد چنانکه کوی اما یوم الحجة فان زید انطلق
 در اینجا جایز است که آن فاصله بفرماید از ما بعد باشد زیرا که مخالفند و مانع یکی
 فاعل و دیگری آن که طالب صدر است متغیر باشد و بحکم یوم الحجة منصوب باشد
 بفعل مقدّمی ای همانند که یوم الحجة چنانکه در مذهب ثانی است حرف از دع
 کلام کلامی است از برای ردع و زجر چنانکه شخصی گویند فعلت کذا از جواب کوی
 کلامی است و از نفع عن سد الفول و گاه باشد که کلام معنی حقاً آید چون کلام آن
 الا این و درین کلام خلاف است که حرفت همچون کلام ردعی بس منبج الیصل باشد
 یا اسم است که مثنی نفع است بواسطه بنا به در لفظ یا کلامی تا اثنان باشد
 بنا تا نیت ساکنه لاحق می شود فعل ماضی از برای دلالت بر آنکه سنده الی آن فعل
 موقوف است خواه فاعل باشد چون ضربت بند و خواه فاعل ماضی باشد
 چون ضربت بند و تا نیت را نقیصه کرد بساکنه زیرا که تا نیت مخبر
 لاحق می شود با سائر مشتق چون ضارب و مضروب و جینه و ندانه و مراد
 از سکون تا آن است که در اصل ساکن بوده باشد و اگر چه در بعضی مواضع مخبر
 کرد چون فاعل و هر گاه که مبنی الیه فعل استی فاعله و تا نیتش غیر حقیقی بود
 در اینجا تو جبراً را و ردن تا و نیا و ردن و می چون طلح الشمس و طلعت الشمس
 و این سخن در مقام تذکره و بیاد اذن ان تفصیل است که در مقدمه گذشت
 تا معلوم شود که مراد از الحاق علامه تا نیت بفعل الحاق این تا ساکنه است و اما
 الحاق علامه تا نیت و جمع هر دو و بفعل از برای تئیه بر حال فاعل ضعیف است بخلاف
 الحاق علامه تا نیت بران و چون که در متن است در مقدمه که این ضعیف نیت
 بلکه در بعضی مواضع واجب است و در بعضی مواضع جایز بر آنکه کوی فاعل اول
 او فاعل

او فاعل اول او وقت فاعل آن ضعیف باشد زیرا که این علامت در اصل
 صا بر اند و باین صفت در کلام بسیار مستعمل اند بنیرون آوردی این را
 آنکه نمبر باشند و استعمال این از برای مجرد آنکه علامه حال مندا لیه فعل باشد
 که آن مشتق است با جمع مذکر است با جمع مؤنث است چون اکلونی البراغیث مثلاً
 ضعیف باشد یا آنکه این احوال در سنده الیه ظاهر است زیرا که صفت مثنی و جمع
 یا مؤنث از یکدیگر ممتاز اند و تا نیت ساکنه اصلاً ضمیر نیت بلکه علامه حال مندا
 الیه است بس اینجا اخراج کلام از اصل خود لازم نباشد تا ضعیف باشد یا آنکه در بعضی
 مواضع حال تا نیت مندا لیه و تذکره وی مستحب باشد و تا نیت فعل ظاهر شود
 چنانکه در اسماء اعلامی که بر مذکر و مؤنث اطلاق کرده شود التثوین از جمله مؤنث
 تثوین است و آن نیت است که تابع حرکت آخر کلمه باشد نه از برای تا نیت فعل نون ساکن
 کفایت نون مخبر بر او در تثوین نیت و مراد از سکون آن نون آنست که
 در اصل ساکن باشد و بواسطه عارضی متحرک شود چون عاد الاوی و کفایت
 که تابع حرکت آخر باشد زیرا که نون ساکن چون تابع حرکت آخر کلمه نباشد آنرا تثوین
 نمکونید چون نون شمع و نون من و من باین قید که از برای تا نیت فعل نباشد زیرا
 رفت نون تا نیت ضعیف چون انزب و تثوین بوجه قسم است اول تثوین لکن
 که دلالت می کند بر امکنیه اسم یعنی بر آنکه اسم معرب است و منصرف چون زید و زید
 و اسم معرب را میگویند خوانند یعنی استخارات را صیغه بنا بر آنکه اصل اسم اول است
 بس اسم مثنی میگویند بنا بر اینست که اسم معرب و منصرف باشد آنرا میگویند لکن
 خوانند و اگر معنی باشد لا ینصرف آنرا میگویند غیر ممکن خوانند و تثوین ممکن خصوص
 است ممکن لکن دوم تثوین ممکن که نافرقت میان مؤنث و مذکره چنانکه صفت تثوین

ای اسکت الکتون ازین نوع و صیغه بتونین ای اسکت مکتونا ما و برین قیاس است
متر و میر سوم بتونین عوض از مضاف الیه چنانکه در بومیزد و جینتد و لیلینتد
و قاشقیز ای بومیزد کذا چون مضاف است با ذوات مضاف است با جمله
که بعد از اوست چون آن جمله را از برای تخفیف انداختند بتونین عوض از مضاف
باذن دادند تا کلمه ناقص نماند و ازین قبیل است و کلا اینها ای کلمه چهارم
تسونین مقابله و آن تسونین است که در آن جمع موش جمع سلاطین نیز دیگر بعضی این
تسونین داخل در تسونین مکن و هرگاه که مثل سلمات را علم شخصی کرد آن منصرف
باشد زیرا که این را برای شخص ثابت نیست بلکه علامت حیثیت است مع الثابت بر
منع صرف معتبر نباشد و تقدیر بر آن دیگر صایز نیست زیرا که این نام موجود مانع
از تقدیر بر آن دیگر و نزدیک بعضی سلمات در حاله علیّه لا ینصرف باشد بواسطه ثابت
و علیّه و تسونین که در و با آن تسونین مقابله است و در قسم مکن فعل نیست بجم تسونین
توئم و آن در بیات و مص اهما می باشد از برای توئم و سر آمدن و آن دو قسم است
یکی توئم غیر خالی که عوض خود از حرف اطلاق چون یا ایشا علیک و عسا که در صفت
از الف عسا که حرف اطلاق است دوم توئم خالی که عوض از حرف الملاق بنا شد
چنانکه و قائم الاغاق و خاوی الخیر فاق و هرگاه که علم موصوف شود باین که مضاف است
با علم دیگر تسونین از علم اول ماقط شود از جهت کثرت استعمال این ترکیب در کلام
بر سختی در وی مطلوب باشد چون جاری زید بن عمرو و اگر موصوف باین علم
بنا شد یا مضاف الیه این علم نباشد تسونین را بجا ساقط نشود چون جاری زید بن خنیسا
و در هر صورتی که تسونین ساقط شود از موصوف در تلفظ الف از این ساقط شود
در کتابت بنا بر کتابت نیز خفته باشد و هرگاه که تسونین ساقط شود الف در کتابت ساقط
نود

نود و حکم این هر آنچه گفته شد از سقوط تسونین در تلفظ و سقوط الف در کتابت
حکم این است تون التوکید از جمله حرف نون ناکیده است و او بر دو قسم است خفته
ساکنه و این بد اصل خود است زیرا که این حرفت و اصل بنا بر حرفت و اصل بنا
سکون است قسم دوم ثقیله متخذه که بسبب انفکاک ساکنین و حرکت او فتح است
یا غیر الف از جهت خفت و فتح و با الف هر کلمه او کسره است بسبب این با نون اعلا بر
که در فعل مضارع است بعد از الف خواه آن الف که قبل از نون ناکیده است الف ثقیله باشد
و خواه الف فاصله چون اضربان و اضربان و نون ناکیده محقق است بفعل که در
مشتمل باشد و در ضمن طلب باشد چون امر و بی و استهما و تثنی و عوض و قسم
و اندک است نون ناکیده با نون بنا بر آنکه حرف ثقیله و اگر حرف در وی محقق باشد
چون زید لا یقوم و نون ناکیده لازم است در جواب قسم چون فعل مضارع ثقیله
باشد مثل با لله لا فعلت و تالله لا کیدم از جهت آنکه ناکیده با قسم بغایه مطلوب است
و بنا بر است استعمال نون ناکیده با فعل مضارع که شرط باشد و کلمه شرطش
ران باشد مؤکد یا چون انا ناهبک و انا تخافن و در ما تقدم اشارت رفت
با این معنی که چون حرف شرط که وسیله است مؤکد شود شرط که مقصود است اول
بود بنا کیده و ما قبل نون ناکیده یا صیغه جماعه مذکرین که آن را و امانت معنوم شد
چون اضربن و صل بضربن و با یا که صیغه موش مخاطب است مکسور باشد چون
اضربن و صل تضربن و مرا عدای این دو مقنوم باشد یعنی در مفرد مذکر خواه مخاطب
و خواه غایب چون اضربن و صل تضربن زید و در مفرد غایب موش چون صل تضربن
بمنه و در تثنیه و جمع موش قبل از نون ناکیده الف باشد یا الف تثنیه و یا الف صبا
بیا نونان در جمع موش و الف قابل حرکت است و ما قبل الف البتة مقنوم باشد

درین دو موضع یعنی شید و جمع مونت نون تا کید خفیم دریا بید زیرا که انشا
 ساکنین شود لاعلمی و بیرون از بخوان جایز داشته است دخول خفیم را درین
 و موضع چون اضران و اضران و ضعف نون و ظاهر است و تحت در آوات
 که انشا و اول در مثل اضران از جهت انشا ساکنین است لاعلمی یا از جهت نقل
 و است بعد از شید و قبل از نون شد و جمع گفته اند که از جهت انشا ساکنین است
 زیرا که در انشا ساکنین است شرط آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشند و نون
 شد و کلمه دیگر است و در مثل اضران انشا شد زیرا که انشا شد و
 نون شد و مفتوح است و صورتی ثبته ملتبس بصورت مفرد بودی زیرا که
 هر دو را صیغه اضران است و در جمع مذکور این التماس است و در مثل اضران
 الف از برای فصل است میان نونات اگر انداخته شود اختراع نونات که کسوف
 لازم آید و بعضی دیگر گفته اند که در انشا ساکنین است شرط آنست که هر دو ساکن
 در یک کلمه باشند پس اضران و اضران بر اصل خود اند اما اضران و اضران
 اگر چه انشا ساکنین است اما لکن و او را بواسطه نقل انداخته اند و صفت
 دیلات بر وی و بار از برای نقل انداخته و کسره دیلات بران و بدانکه چون
 نون تا کید متصل شود فعل موب آن فعل مبنی که در دو حرکت اعرابی و نون اعرابی
 ساقط شود چون فعل مبنی که مبنی شد بر فتح و هل تقرین و هل تقرین و هل تقرین
 که نون اعراب ازین الفاظ ساقط شد و سبب بنا آنست که نون که نون که کلمه
 دیگر است اما از جهت شدت اتصال بمنزله جزو شده است بر علامه اعراب
 پیش از نون بیک لازم این که در وسط کلمه بود و بعد از نون بیک لازم آید که
 انکه اعراب فعل جاری بر حرف شود که کلمه دیگر است خفیم و انشا و انشا

و فتح الفراغ من کتبه فی عهده شوال سنه احدى و عیس و تمامیه الهوی
 بید العبد الفقیر الحقیر الخناح الی
 رحمة الله تعالی اهلین محرم بن محمود
 بن ابی الفتیم بن ابراهیم بن
 آقا محمد بن محمد بن حاد
 لله و مسلما علی سید
 المرسلین

بسم الله الرحمن الرحیم
 احق منطق نطق به الیسان او سبق الیه العقول والاذهان
 عدمن وجب وجوده و عدم فضاله وجودها منته تصور ذاته وان
 امکن التصدیق بصفا تهم الصلوة علی سید ولد آدم و من زین بحاله
 العالم و غل الایمنه من اله المهدین بانواره الساکین لا طواره
 اما بعد فیقول الفقیر الی الله العقی محرم بن شریف الحسینی صلح الله
 حاله و نور بقیاق معرفته باله قد عمل الاجل فیما سلف و الیدی و شیخی
 الشریف المشرقی قدس الله سره رساله فی الاصول المنطقیه هجری
 هجری بت فتم و اصلاحهم و هجرتهم و انوارهم الا انها انقضت
 فارسیه و کلمات طبع الطلیقه قد انقضت بدنه المعانی من تحت الالفه
 العربیه الخرج تفرد اللفظ عن المعنی بالفرقة الخلیفه حاولت لغویها
 بما یندی التور و یفسر له الصدور و مضیقها فیها فی انما یحول

عليها وما توفيقه الا بالله عليه وكلت واليه التنب ورتبة اعلى متقدمة و
 مقصد من وখানে المذمومة اعلم بان الصواب الخاصة المستمارة بالعلم في
 القوة العاقلة المعتمدة بالعلم في القوة العاقلة المستمارة بالعلم ان
 كان خالي عن الحكم سمي بصورا كما اذا بلغت بالانسان فان لم يمت معناه
 في ذلك وان كان مع الحكم سمي تصديقا والحكم استنادا غير الى احد
 ايضا ويسمى اجمالا لقول الانسان ليس بكاتب وكل من التصور و
 والتصديق ان حصل من غير اذعان الي الفكر سمي بديسنا وصور والتصوير
 الحارة والتصديق بان النار حارة فان حصل مع الاعتقاد اليه سمي كيبيا
 ونظريا لتصوير الروح والتصديق بان العالم حار سمي الفكر هو تصور
 المعلومات على وجه يؤدي الي العلم بجهول فان كان تصور شيئا
 فتذكر المعلومات المرتبة لشيء فالاعتقاد معرفة وان كان تصديقا
 فتذكر المعلومات المرتبة شيئا بعد واولا مثال الاول كما اذا علمت معنى
 الحيوان ومعنى النار علمت بهما متفرقتين فجمعتهما في رتبة بان
 قدمت الامر على الاخص فنقلت حيوان فاعلمت من ذلك ان يكون
 حاصله هو تصور الانسان ومثال الثاني كما اذا علمت العالم متغير
 وكل متغير حار على ما وصفنا في العرف فجمعتهما ورتبة ما حصل
 منه العلم بان العالم حار والتصديق الاول في مباحث العرف
 كل تصور من حيث انه متصور ان المنع عن الشبهة بين كثيرين
 فهو حار في حقيقته كما كذا في رتبة وان لم يمنع فهو كلي مفهوم
 الانسان وتلك الكثرة المشتبهة فيه تسمى افراد او جزئيات

او انما غايتها في بيان
 كقولنا ان كان

العلم

اضافية له كزيد وعمر وكرتة الكلى اذ اقيس الي افراده فاما ان يكون
 عين حقيقتهما كالانسان ويسمى نوعا او جزوا حقيقتهما وحيث ان كان
 تمام المشترك بينهما وبين هاتين اخرى كحيوان فانه تمام المشترك بين
 الانسان وسائر الحيوانات سمي جنسا وان لم يكن تمام المشترك لذلك
 سمي فصلا سواء لم يكن مشترك كالفيل كالتفاح او كان مشتركا ولم
 يكن تمام المشترك كالحمار او حمارا عن حقه فان اخصت به هاتين
 ولا يوجد في غيرهما سمي خاصة كالضاحك وان لم تخص به هاتين سمي
 عامتا كما لما سمي بالجنس ان كان تمام المشترك بين جميع افراده وجميع
 مشاركا كما توافقه سمي فرقا مثل الحيوان وان كان تمام المشترك بينهما
 وبين بعض مشاركا كما توافقه سمي بعيدا ومراتب البعد مختلفة والضابط
 في معرفة ان نظر الي النوع المشار له الباقي عن الجنس فان كان
 واحدا فبعد عمرته واحدة والجواب في اشتراك احداهما وهذا الجنس
 وثانها الجنس الذي هو تمام المشترك بالنسبة الي النوع الباقي فاختصه
 المعوق اربعة اقسام حد تمام وهو ما يركب من الجنس الفصل
 القربس لاشتماله على تمام الاجزاء كحيوان الناطق للانسان
 وحد ناقص وهو ما يركب من الجنس البعيد والفصل الفيزيكا كالجسم انما
 للانسان في رسم تام وهو ما يركب من الجنس القربس الخاصة
 كحيوان الضاحك للانسان ورسم ناقص وان كان من الجنس
 العبيد والخاصة بغير الجنس الضاحك للانسان وكذا المراد من
 العرض العام مع الخاصته رسم ناقص كالوجود الضاحك

كلية

للانسان واعلم ان اطلاق الجنس والفضل في الغالب الكثير انما يكون
في الحقايق الموجودة كالانسان والفرس وقد نطقنا في المقدمات
بلا عبارات ايضا كاصطلاحات الحقايق مثلا يقال جنس الكلبة
وقضها وان كان الاحسن ان يقال جنسها وقضها وان
الحد يرد في المعروف عند علماء العربية وينال الاتمام الاربعة
قال الامام سراج الدين السكاكي رحمه الله في التكملة الحد عندنا
دون جماعة من ذوي التحصيل عبارة عن تعريف الشيء بما جزئ
او بجزءه او ما تتركب منها تعريفها جامعاً ما تعاريفي بالجمع كونه
متساوياً ولا يجمع افراده ان كانت له افراد وبالجمع آتياً عن دخول عدد
فيه واكثر اما تغير العبارة فقول الحد وصف الشيء وصفاً مساوياً
وتعريفه بالمساواة ان ليس فيه زيادة وتخرج فرداً من افراد الموضوع
والانقضاء ان يدخل فيه غير فشان الوصف هناك كالموضوع
بقائه وتقليده بكثرته ولذا كل يلزمه الفرد والعكس فاشتمال الفرد
علامة النقصان وامتناع العكس علامة الزيادة والعبارة فيها
بالعنى دون اللفظ المقصد الثاني في مباحث الدليل المتداول
يسمى تجوزاً بالقضية والخبر والقضية ثلثة اقسام حمية وهي
ما تتركب من معززين مثل الانسان كانب ويسمى موجبة والانسان
ليس بكانت وسمى سلبية والمحكوم في الجملة يسمى موضوعاً
والمحكوم بمحمولاً وشروطه متصلة وهي ما تتركب من قضيتين
حكم باتصالهما او بسلبه محكي كانت السطر اذ قاله

موجود فالاولي متصله موجبة والاخري سلبية وشروطه منفصلة
وهي ما تتركب من قضيتين حكم باتصالهما او بسلبه وهي ثلثة اقسام
حقيقية حكم فيها بالثاني بمنها صدقاً وكذباً او بسلبه مثل العدد
اما زوج وانا فرد وليس العدد اما زوجاً واما منفصلاً الي احسا
وبين وما نفع جمع حكم فيها بتاثيرها في الصدق فقط او بسلبه
هذا الشيء اما مجرد وسجور وليس هذا الشيء اما مجرد اجسام
وما نفع خلوت حكم فيها بتاثيرها في الكذب فقط او بسلبه هذا الشيء
اما لا مجرد واما لا مجرد وليس هذا الشيء اما مجرد واما مجرد الدليل
اذ تتركب من الحديات الصرفة سمي قياساً اقرباً ويتعقد في اربعة
اشكال بيان ذلك ان نسبة المحمول الى الموضوع اذا كانت محمولة في القضية
الجمالية افتقر الي وسط تعلم نسبة الي كل واحد من طرفي القضية المطلوبة
حتى يستحصل من هاتين النسبتين المعلومتين نسبة المحمول
الي الموضوع في المطلوب مثلاً اذا جعلنا نسبة الجيم الذي هو محمول المطلوب
الي الباء الذي هو موضوع وسطنا الالف فهنا ثلثة اشياء
الاول موضوع المطر ويسمى اصغر الثاني محمول المطر ويسمى الكبر الثالث
الامر المتوسط ويسمى وسط فالوسط ان كان محمولاً لا يصح
وموضوعاً لا كبر فهو النظم الطبيعي الذي اتاحه بالذات ويسمى شكلاً
اول ومعيار العلوم مثل كراب او كل ارج فكل ب ج وان كان على كبر
ذلك فهو شكل الرابع وهو بعيد من الطبيعي جداً وان كان محمولاً
لهما فهو الشكل الثاني نحو كراب اولاً من ج افلاحي من ب ج وان كان

موضوعا لها فهو الشكل الثالث نحو كل آت وكل آت فبعض بوج واذا تكرر من منقلا
 او منقصد بوج قياسا استثنائيا مثال المتصله كقولنا كان الشئ انسانا كان نيرا
 لكنه انسان فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فليس با انسان ومثال المنفصل هنا
 الحداد اما بوج واما فرد لكنه بوج فليس بفرد لكنه بوج فليس بزوج لكنه ليس
 بزوج فهو فرد لكنه ليس بفرد فهو زوج الحانتم في فرد بعد من علم النظري
 مدان ولا يشذ عنها حتى من الناظر ان الجرعمه الحارته بين المتناظرين
 فاعلم ان كلام المتناظرين فاعلم ان كلام المتناظرين اما ان يقع في التعريفات
 او في المسائل فان وقع في التعريفات او في المسائل فان وقع في التعريفات
 فالمسائل طلب الشرايط وايراد النقص او جوه احدتها دون الاشر
 و لا يرد عليه المنع لان المنع طلب الدليل وانما دليل على التصديق
 لان يدعي الخضم حكما من محام كان يقول هذا مفهومه لغيره او عرفه
 او اصطلاحا او ضمنيا فله ع ان يمنع والمعلل اي المجلد في
 والجواب عن التعريف الاسمي اعني تعريف المفهومات للاعتبارية
 لان حاصله يرجع الى الاصطلاح وان مرادى بهذا اللفظ هذا المعنى
 فان كان الكلام في مصطلحات فقم بعينهم فللسائل طلب الفعل وعن
 التعريف الحقيقي اعني تعريف الماهيات الموجودة في الخارج صحت
 اذا امدخل فيه للاصطلاح بل يجب فيه العلم بالذاتيات والعوارض
 الثبوتية بينهما بان يفرق بين الجنس والعرض العام والفصل والخاصة
 مصطلح بوج ابل متقدرا وان وقع في المسائل فمادام
 المعلل في تحوير المبحث وتغيير المذاهب فلا يقترن بوج بل



ثابتة طلب تصحيح العقل فاذا اشبع في افقمة الدليل فاحضران
 منع مقدمة معينة من مقدماته او كونهما على التفسير فذلك
 مقنع او منافق ونقضا تفصيليا ولا يحتاج فيه الى اشد يقوي به المنع
 ويسمى مستندا فان بوج يدركه لم يجد الاعراض عليه الا اذا ادعى
 مساندة المنع لان السند للزوم ثبوت المنع وانقضاء السند لزم استلزام
 انقضاء السند لان السند على تقدير المساواة يبيح لان ما يمكن منعه والذم
 ما يدركه السند يذكر مساويا فلذا اشاء الكلام عليه وان منه مرة مرة
 غير معينة بان يقول ليس ذلك جمع مقدماته صحيحا معني ان فيها
 خلافا فذلك يسمى نقضا اجماليا ولا يسمع الا ان تذكر ان هذا على
 الخلال وان لم يمنع شيئا من المقدمات اصلا لا تفصيلا ولا اجمالا
 بل قائل بدليل ال على نقض مدعاه فذلك يسمى معارضة بوج
 يصدر السائل معللا ومالعكس تدبير من الواجب على المعلل ان
 لا يستعمل بالجواب بل يطلب بعينه نوبه المنع وتحققه اذ يقال
 المنع من توجيهه او يظهر فساده بان يكون مضرا مثلا او يتركه
 واذ اسيب فعلى المنع ان لا يستعمل ويطلب توجيه الجواب وتفصيله
 اذ ربما لا يقدر عليه او ان يكون غلط او يترتب في موضع اخر من الواجب
 على المتناظرين ان يتمكنوا في كل علم بما هو حده ووظيفته وملا سكتا في
 اليقيني بوظائف الضمى والعكس اذ النهى التفسير الى الفار جليلين
 المسائل المكروهة في طلب تصحيحه صحة المعرف
 بدو واخذ التمسك ولما علم بالاصول منه الرسالة
 او لا



بسم الله الرحمن الرحيم والاعتصام بکلمات
 درجه در ذهن در اید اگر خالی حکم بانند اذ تصور
 چون انسان مثلا و اگر با حکم باشد این تضاد بود خوانند
 نسبت امریت یا امری بر وجه ایضاً و انرا اجاب گویند بر انسان
 است و با وجه انزاع و انرا سلب گویند چون انسان کاتبیت و هر
 از تصور و تصدیق اگر می فکر حاصل شود انرا ضروری و بدیهی خوانند
 تصور حرارت و تصدیق باینکه آتش گرم است و اگر فکر حاصل شود انرا
 نظری و کسبی خوانند چون تصور روح و انرا باینکه عالم حادثات
 و فکر آتش که در معلومات تصرف کرده اند یعنی بر وجهی
 که ادا کند بد انسان مجهول و هر چه در وی سرگشته و تصور ادا
 کند انرا معرف و نازل شارح خوانند چنانکه حیوان که جوهر
 حیوانی نامی حساس متحرک بالارادة است و معنی ناطق که حیوانه
 عقلا نسبت متصرف ترا معلوم باشند پس هر دو را جمع کنی و
 گویند حیوان ناطق تصور را انسان حاصل شود و هر چه در وی فکر
 کند و بتصور ادا کردن دلیل و حجت خوانند چنانکه گویند
 متفیر است و هر چه متغیر است حارث است به عالم
 است مباحث معوق هر چه متصور شود جمع کند از سیرتین
 کثرین آنرا در استتق خاندان ذات زید و اگر شمع کند انرا
 کلی خوانند و این کثرین را افراد و جزئیات
 اضافی وی خوانند و هر چه در وی فکر و غیران و چون کلی

چون

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳

کتابخانه عمومی و مرکز اسناد و اطلاع رسانی
شماره قفسه ۱۰۸۲
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲

۱۳
۱۳۰۲

